

فرهنگی، هنری و پژوهشی (شمال ایران)

## گلبهار

- سفر به متقار عقاب (گزارش سفر به جمهوری آذربایجان)
- چه دوستی بهتر از آواز (بای صحت فریدون پوررضا)
- زیبا بی‌های گیلان در اشعار پاول فلمینگ (شاعر قرن هفدهم آلمان)
- زبان معیار - گیله‌وا - زبان چه عصری است
- که ما زندران شهر ما یاد یاد
- تنها خوبی است که میماند (گزارش از پرورشگاه یتیمان شهر رشت)
- سوسن چلچراغ (نادره گل یگانه، پیدا در ارتفاعات گیلان)
- ترانه‌های فولکلوریک گیلان
- شاعران ولایت و...
- و بخش گیلکی در زمینه شعر، قصه، فولکلور و...

با همکاری:

محمود باینده لنگرودی  
فریدون پوررضا  
محمود جواد بانی کوتنا بی  
رحیم پوراشی  
مهرداد خوشچین  
اکبر زادی  
حسین صدی  
دکتر میراحمد طباطبایی  
محمود طیبیاری  
هوشنگ عباسی  
محمد فارسی  
احمد قربانزاده  
دکتر عبدالکریم گلشنی  
علی اکبر مرادبان

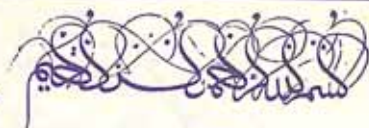
و...



سوسن چلچراغ

# دراين شماره مي خوانيد:

مطالب فارسي :



۱۳۱

تیر و مرداد ۷۲

**تپیدها**

ماهنامه فرهنگی - هنری

و پژوهش (گیلان‌شناسی)

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

محمدتقی بوراحمد چکماچی

نشانی پستی

(برای ارسال نامه و مرسولات)

(رشت: صندوق پستی ۹۱۷۲-۲۱۶۳۵) گیلو

نشانی دفتر

(برای مراجعات مستقیم)

رشت: خیابان انقلاب - ساختمان گهر - داخل

پاساز - طبقه دوم

امور گرانیک محمدالحائمی



حروفچینی: کوهی

لیتوگرافی تلاش، رشت تلفن ۲۱۹۲۸

چاپ: شمال، لتنگرود تلفن ۵۷۵۲



عکس پشت جلد:

پیربازار (پیش بندر رشت)

اواسط دوره قاجار



گیلوه در حکم و اصلاح و تلخیص مطالب  
وارد آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.  
مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.  
استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر مآخذ  
آزاد و استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه کسی  
است.

صفحه ۳

- ۴ اخبار فرهنگی، هنری و....
- ۶ سفر به منقار عقاب (گزارش سفر به جمهوری آذربایجان) / احمد قربان‌زاده
- ۹ گیلان‌شناسی در خارج از کشور (معرفی کتاب گیلان و آذربایجان شرقی)
- ۱۰ چه دوستی بهتر از راز (پای صحبت فریدون پوررضا)
- ۱۳ تحلیلی دربارهٔ واژهٔ وهشتن / دکتر میراحمد طباطبایی
- ۱۴ زبان معیار «گیلوه» زبان چه عصری است / اکبر رادی
- ۱۶ زیبایی‌های گیلان در اشعار یاول فلمینگ / دکتر عبدالکریم گلشنی
- ۱۸ کتابهای رسیده، نشریات رسیده
- ۱۸ مطالبات مربوط به شمال ایران در مطبوعات کشور
- ۲۸ که مازندران شیر ما یاد باد
- ۲۸ نامداران مازندران (ابراهیم بن ابله) / حسین صمدی
- ۲۹ شعر امروز مازندران (نقد و بررسی کتاب) / محمود جوادیان کوتنایی
- ۳۰ تنها خوبی است که میماند (در مورد پرورشگاه یتیمان شهر رشت)
- ۳۱ گزارشی از پرورشگاه مذهبی (دارالایتمام) / ذبیح‌الله... شبان
- ۳۲ بازبیا، آغوزبازی / رحیم چراغی
- ۳۴ سوسن چلچراغ، نادره گلی یگانه، پیدا در ارتفاعات گیلان / مهرداد خوشچین
- ۳۵ پلنگ گیلان
- ۳۶ پوریان ولی و نظری به بقعه آقا پیرولی و در کُسا مردخ فومن / محمدعلی بقایی
- ۳۷ پیش‌گفتار و روش کشتی در گیلان / محمدتقی غبرایی
- ۳۸ پرندگان قورباور مردم (جینجیره جیس) / محمود پاینده لنگرودی
- ۳۸ بانگ لغات گیلکی / ایرج قبادی-بربران، بیژن شهرستانی
- ۳۹ ترانه‌های فولکلوریک (شائیک) / بهزاد تیزرو
- ۴۰ شاعران ولایت (حسن قرضی‌پور) / هوشنگ عباسی
- ۴۱ نقد و نظر خوانندگان، کولکاپیسی، نوروزبل - رایجره - مرگ میخوامی پرو گیلان

## مطالب گیلکی:

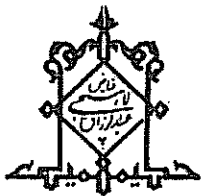
- ۲۰ دو تا دوخو شاسته \* بله گل\* (محمد ولی مظفری، سیدعلی زیباکناری)
- ۲۱ اشعار گیلکی (علی اکبر مرادیان - عباس مهری آتیه - کریم مولوردیخانی)
- ۲۲ پاپا پلنگی (داستان گیلکی) / محمود طیار
- ۲۴ نی‌ناله (معنی نامه گیلکی) / محمد فارسی
- ۲۶ کوتره بازی / نادر محمدی
- ۲۶ هارای هارای / بهزاد بابک دوست
- ۲۷ نقلستان، دایردایر / ع - ح شاهخالی

## گیلوه

گیلان به اقتصادی وجود دریای خزر در شمال و رشته کوههای البرز در جنوب و ادامه آن در شمال غربی و جلگه گیلان در مرکز، محل پرخورد انواع و اقسام بادهاست که بیشتر آن‌ها باران‌زا و طوفان‌زا هستند و موجب تغییر ناگهانی هوا و انقلابات جوی می‌شوند. یکی از این بادها گیلوه نام دارد.

«گیلوه» بادی است که از شرق به غرب می‌وزد و منشأ خیز و برکت و موجب ازدیاد محصول زراعی، فراوانی صید ماهی و به شکوفه نشستن درختان میوه و سیب خوشی هوا و بند آمدن باران و تابش آفتاب است.

از اینرو گیلوه میان بادهای گیلان مساعدترین باد است و از سه جهت شمال شرقی، شرقی و جنوب شرقی می‌وزد که به ترتیب بیرون گیلوه، خوشکه گیلوه و کنار گیلوه نامیده می‌شود.



نگاره بزرگداشت حکیم ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی



۲۳، ۲۴، ۲۵ تیرماه ۷۲

### کنگره بزرگداشت فیاض لاهیجی

روزهای ۲۳ و ۲۴ تیرماه کنگره بزرگداشت حکیم ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی در سالن آمفی تئاتر دانشگاه آزاد اسلامی - واحد شرق گیلان، لاهیجان برگزار گردید. ملا عبدالرزاق حکیم، فیلسوف، فقیه و شاعر زمان صفویه داماد ملاصدرا فیلسوف بزرگ اسلامی است. که در عین حال مدت ۲۰ سال ریاست حوزه علمیه قم را هم بر عهده داشت. وی صاحب تألیفات فراوان است. شرکت کنندگان کنگره قریب به اتفاق از روحانیون و مدرسین حوزه علمیه قم بودند. در ایام برگزاری اغلب نمایندگان مجلس، شخصیت‌های علمی حوزه و دانشگاه و تنی چند از مقامات عالی‌رتبه سیاسی از جمله وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز حضور داشتند.



### موفقیت جانبازان گیلانی

در المپیک معلولین جنگی (انگلستان)

در اولین دوره المپیک معلولین جنگی که ماه گذشته در انگلستان برگزار گردید و در آن کشورهای مختلف جهان از جمله ایران نیز شرکت داشت، جانبازان گیلانی عباس ایزدپناه و صادق امین طهماسبی در دو رشته ورزشی موفق به ربودن مدال طلا شدند.

### دومین جشنواره منطقه‌ای سینمای جوان

در رشت

دومین جشنواره منطقه ۳ کشور شامل انجمنهای سینمای جوان ۷ استان شمالی کشور: آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، اردبیل، زنجان، سمنان، مازندران و گیلان در تاریخ ۲۷ تا ۳۰ مهر ماه به مدت ۴ روز در رشت بر پا می‌گردد و طی آن فیلم‌های ۸ و ۱۶ میلیمتری مستند، داستانی، انیمیشن و تجربی به نمایش گذاشته می‌شود. مجموع فعالیت‌های انجمن سینمای جوان گیلان در جمع دیگر استانهای یاد شده موجب شد تا گیلان میزبانی این جشنواره را برعهده داشته باشد. به قرار اطلاع متجاوز از ۱۰۰ فیلم و نزدیک به ۲۰۰۰ قطعه عکس در این جشنواره شرکت داده می‌شوند و حدود ۲۰۰ نفر سینماگر و فیلمساز و عکاس از ۶ استان مهمان جشنواره‌اند. با توجه به این که هر جشنواره آذینی است بر پیشانی شهر، جا دارد برخی سازمانها و نهادهای فرهنگی شهر رشت بویژه شهرداری از این نوع جشنواره‌ها بنحو مطلوب حمایت و در عین حال بهره‌برداری فرهنگی کند.



### نخستین عمل پیوند مغز استخوان

در شرایط سرطان خون حاد

خرداد ماه امسال نخستین عمل پیوند مغز استخوان بر روی یک بیمار ۱۵ ساله در بیمارستان نمازی شیراز انجام گرفت. عمل پیوند مغز استخوان چندین بار در ایران صورت گرفته ولی در شرایط سرطان خون حاد این نخستین عمل جراحی بود که با تلاش یک پزشک جوان گیلانی بنام دکتر حبیب نورانی خجسته انجام پذیرفته است. دکتر نورانی که رشته پزشکی را در دانشگاه شیراز طی کرده و دوره فوق تخصص خون و سرطان‌شناسی را در ایتالیا دیده است، موفقیت اخیرش را مرهون استاد پیشین خود دکتر حق شناس و همکاریهای خانم دکتر ذاکرنیا می‌داند.

### خواننده عزیز

اگر گیله‌ها را می‌پسندید و با آن همراه هستید به هر طریق ممکن که می‌توانید آن را حمایت کنید.

بیاد عزیزان زلزله زده  
۳۱ خرداد ۹۶  
EARTHQUAKE



### پوستر زلزله

در سومین سالگرد زلزله ویرانگر ۳۱ خرداد ۶۹ گیلان، اسماعیل شیشه‌گران گرافیک هنرمند، پوستری طراحی کرده و با هزینه شخصی چاپ نمود و برای مطبوعات کشور فرستاد، باشد که اندیشه کمک و خیرخواهی از خاطر و ذهن آدمی زوده نشود.



### اولین‌های شطرنج کشور

در مسابقات امسال شطرنج - قهرمانی جوانان و نوجوانان کشور که در مشهد برگزار گردید عناوین نخست نصیب شطرنج بازان جوان و نوجوان گیلانی فرزاد فکری و اردلان اسکویی شد که به مقام قهرمانی رسیدند.

# سفر به متقار عقاب

(گزارش سفر به جمهوری آذربایجان)

جمهوری آذربایجان تنها همسایه خارجی گیلان است. شرایط اقلیمی گیلان تا بخشی از این جمهوری یکسان است. فرهنگ ایرانی به خاطر وجود جمعیتی انبوه از تالشان - تیره بزرگی از گیلانی تباران باستان یعنی گیل‌های کادوسی - هنوز هم رنگ و بوی فرهنگ گیلانی را در فضای این جمهوری تازه استقلال زنده نگاه داشته است. آوای خوش تالشی، این برادر توأمان گیلکی، تا نزدیکی‌های باکو به گوش جان می‌رسد. از این رو جا دارد این تنها همسایه خارجی خود را به خوبی بشناسیم.

در اردیبهشت ماه سال جاری، همزمان با برپایی نمایشگاه صنعتی گیلان در باکو، بمنظور ایجاد روابط فرهنگی میان استان گیلان و جمهوری آذربایجان قرار شد یک هیات فرهنگی و هنری متشکل از گروه‌های نمایشی (تاتر و تعزیه) نقاشی، خط و موسیقی از سوی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان به شهر باکو اعزام شود. اما در عمل سفر هیات مزبور تحت‌الشعاع برنامه‌های صنعتی و اقتصادی قرار گرفت و از جمع ۳۰ نفر هنرمندی که باید اعزام باکو می‌شدند تنها چند تن اعزام شدند و از این رو تنها توانستند نمایشگاه کوچکی از خط و نقاشی و کتاب دایر کنند.

آنچه در زیر می‌خوانید گزارشی است از این سفر ۹ روزه که توسط یکی از اعضای هیات، احمد قربان زاده شاعر نوپرداز و دل آگاه گیلانی نوشته شده و نظری و گذری دارد بر همسایه‌ای که زمانی با ما نه فقط خویشی بسیار نزدیک داشت بلکه جزیی از خاک میهن بزرگ مان ایران بود.

در میدان سرخ و مسکو، ایراد کرد گفت: «سرنوشت فرهنگ در افکار ما، به سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی وابسته است». اما وقتی که در کتاب «بازگشت از شوروی» نوشت: «مس احترام آمیخته به تعجب و علاقه‌ام را نسبت به شوروی اعلام میدارم». او نیز از نظر حاکمان متهور و مفرور شوروی و احزاب زنجیره‌ای کمونیست - در سایر کشورها - همچون «تروتسکی» و «بوخارین» به درجه ارتداد در مکتب کمونیسم نائل گردید. آری، بیستی از هفتاد سال انقلاب اکثریت قانون دست اندیشدهان و آراد اندیشانی شد که در طلبشکده، قرن بیستم بدببال اسان می‌گشتند و به موازات آن خانواده‌های قدرتمند «اف» نادانده با اسمال تند انقلابی خود طاب‌دار آنان را می‌بافتند.

وقتی به خاک یکسانه قدم می‌گذارم به یاد شعری از «پابلو نوردو» - شاعر شیلیایی - می‌افسم. آنجا که می‌گوید: من تنها پوسته زمین را می‌شناسم / و می‌دانم که بی‌نام است ... راسنی زمین را حرفی نیست، و این آدمها هستند که با شعر و تفریق فاصله‌ها می‌سازند و دیوارها بنا می‌کنند. زمین جمهوری آذربایجان با زمین ایران با زمین یونان با زمین لسان و هیچ کجای جهان با هم فرقی ندارد. همان درختان، همان بوته‌های

براب اولین بار، بیرون از جغرافیای ایران، سفر را آغاز می‌نماید. جمهوری آذربایجان، شهر باکو است. سوریسی که امروزه - چوری آذربایجان گفته می‌شود در تاریخ نام ایران، نامیده می‌شد. این سرزمین با ارازل و حاجاریه همسایه و همسایه‌ای بود که طی عهدنامه‌های گلستان (۱۸۱۳ م) و ترکمانچای (۱۸۲۸ م) به روسیه واگذار شد. جمهوری آذربایجان در شرق منطقه قفقاز و در ساحل دریای خزر واقع است. جمهوری آذربایجان به مرغ در حال پرواز تشبیه است که ستار شتاب مانند آن، در آبیای دریای خزر فرو رفته است. شهر باکو بر روی همین ستار شتاب شده است. این جمهوری ۸۶۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت (تقریباً ۶ برابر استان گیلان) و ۶۳ شهر و ۱۲۳ شهرک دارد. کل جمعیت آن ۷۲۰۰۰۰۰ نفر است که ۲۱۰۰۰۰۰ نفر در باکو زندگی می‌کنند.

جمهوری آذربایجان یکی از ۱۵ کشور است که در چند - اخیر از پنجره سرزمینی جدا شد پیام «اتحاد جماهیر شوروی» که هفت هشتاد سال «افانیم آرماسی» بسیاری از املایون و روشنفکران جهان بود، آندره ژید، شاعر و نویسنده فرانسوی - سحرمانی که عادت به تنوع عیار «ماکسیم گورکی»

تمشک، همان غارغار کلاغان، همان جیک جیک گنجشکان و همانهای دیگر.

آدمها هم، نگاهها آنچنان با تو آشناست که گویی سالها با آن چشمان راز دل گفته‌ای. چهره‌ها چنان با تو مأنوسد انگاری بارها قطرات اشک از رخسارشان زدوده‌ای. سربازان مرزبان با نگاهشان به تو خوش آمد می‌گویند. و تو فکر می‌کنی این همان دوست و برادر است که سالها پیش گم کرده بودی. دوست داری به او بگویی: عزیز برادرا من و تو یکدیگر را گم نکردیم. سالهایی دور در کاغذ پاره‌ای - و بر اساس بی‌اساس عهدنامه‌ای پدرانمان از یکدیگر جدا شدند و مامیرات خوار همان جدانها هستیم.

بعد از عبور از پل فلزی به اولین شهری که می‌رسیم «آستارای جمهوری آذربایجان است. شهری خلوت، با خیابانهای خاکی و ساختمانهای چند طبقه، سه دستگاه اتوبوس ایران منتظر است سوار می‌شویم. از آستارا تا باکو تقریباً ۳۳۰ کیلومتر فاصله است. ساعت ۴ بعد از ظهر است. اتوبوس که حرکت می‌کند دوست داری همه وجودت چشم باشد و تو نگاه کنی. خوب تقصیر هم نداری. اینجا سرزمینی است که در هفتاد ساله اخیر از جغرافیای، از تاریخش، از پیشرفت و از پس روش کمتر خوانده‌ای. سرزمینی که سالها همچون راز سر به شهر در برده مانده بود. از آستارا که بیرون می‌رویم چشم تا چشم سبز است. گاهی نیزارهای دور، دشت را به مرداب انزلی پیوند می‌دهد. جاده اسفالت و باریک و شانه جاده بلندتر از جاده است. در فاصله‌هایی نه چندان دور تک خانه‌هایی دیده می‌شود معمولاً کرسی بلند، به لنگران می‌رسیم، باز هم همان نگاههای آشنا اما عوس.

از آستارا تا لنگران، و «ماسالی» به زبان تالشی حرف می‌زنند. بعدها در باکو دیدیم که تالشها روزنامه‌ای هم دارند بنام «صدای تالش». لنگران شهریتی با خیابانهای نیه خاکی و نیه اسفالت، با درختان سرور در دو طرف خیابان. از لنگران که می‌گذریم تاکستانها شروع می‌شوند. پای هر تاکی داربستی فلزی در وسط تاکستانها، کارخانه‌هایی هم دیده می‌شوند. جاده خلوت و بی تردد است. هر از چند گاهی یک ماشین «لادا» عبور می‌کند. بنامه تقریبی هر بنجاه کیلومتر پاسگاه پلیس و ادارت می‌کند «ایست» کامل کسی و یک مأمور پلیس بدون اتوبوس می‌آید. پاسبورنها و فبانها را نگاه می‌کند و در پایان می‌گوید «خوش گالدین». و تو تعجب میکنی در جاده‌ای چنین خلوت و بی‌تردد اینبه پاسگاه پلیس!

پاسگاهها در له جاده بنا شده و معمولاً دو طبقه است که طبقه دوم را سه طرف شیشه‌ای و دقیقاً مشرف به جاده. و در اطرافک شیشه‌ای یک نفر پلیس، مسلط به روت و آمد. به فاصله هر چند کیلومتر، نابلوهائی باورده‌های آهنی به ابعاد تقریبی ۱/۵×۳ متر در شانه جاده تعبیه شده که روی آنها شمارهائی همراه با نقاشی نوشته شده، بسیاری از نابلوها رنگ آمیزی شده و سفید است.

از «ماسالی» که بیرون می‌آیم، معلوم می‌شود راننده‌ها جاده را اشتباه آمده‌اند. جاده نهایتاً به «باکو» ختم می‌شود اما با ۲-۳ ساعت تأخیر. دلواپسی شروع می‌شود. «باکو» از ساعت ۱۲ شب حکومت نظامی است و اگر قبل از آن به شهر نرسیم، ناچاریم شب را پشت دروازه شهر به صبح برسانیم. شوق دیدار شهر باکو، جایش را به دلشوره می‌دهد. شب است و تاریکی و کشوری غریب و ناامن. تاریکی اگر نبود دیدن مناظر مشغول می‌کرد. همه ساکتند. صدای موتور اتوبوس، دهنست را آزار می‌دهد، و وقتی که چشم و دهنست ییکاریباند گشگی به سراغت می‌آید. ساعت حدوداً ۱۰ شب است. پلیس جاده ول کن نیست. خوب حق هم دارد. نه غریبه است و نه راه گم کرده. بالاخره شادمانی در چهره‌ها می‌دود. پلیس می‌گوید: به جاده اصلی رسیده‌اید و اگر با سرعت بروید به حکومت نظامی نمی‌رسید. مسافری از راننده می‌خواهند با سرعت برود و راننده با اعتراض می‌گوید: «فتر چهل هزار تومان است» اینجا هم گرانی همراه تو است. دوباره خستگی در جانت می‌دود. بالاخره یکی از مسافران که برای چندمین بار است به باکو می‌آید، می‌گوید: «هشت این کوه، باکو است.» کوه را که پشت سر می‌گذاریم



چراغهای شهر چشمک می‌زنند. نفسها تازه میشوند. وسط شهر دو شعله گاز می‌سوزد. شهری بزرگ با خیابانهای خلوت و عریض، باکو نمای شهر بندرانی را دارد. اسکان در هتل ۱۶ طبقه‌ای بنام «آبشرون»

مسافران دو بدو و بعضیها سه نفر، در یک اتاق ثبت نام می‌کنند. من و هادی حمیدی (خواننده آهنگهای تالش) در یک اتاق مسافر می‌شویم. هتل چهار ستاره است. اما هتل‌های سه ستاره ما مجهزترند. اتاق لامپ ندارد، از خانم مسئول تقاضای لامپ می‌کنیم. خواب آلرد و بی‌حوصله است. می‌گوید «عجالتاً از لامپ دستتونی استفاده کنید» می‌خواهیم.

ساعت ۱۰ صبح نمایشگاه بطور رسمی افتتاح می‌شود. غرفه ما که شامل تابلوهای نقاشی و خط از هنرمندان گیلان است هنوز آماده نیست. همسراه با محمدرضائی (نقاش) و خوشبخت (خطاط) دست به کار می‌شویم و تا ساعت ۱۰ صبح غرفه آماده می‌شود. کتابهای وسط و تابلوهای خط و نقاشی دور تا دور روی دیوار نصب می‌شوند. پس از سخنرانی و مراسم افتتاح، مردم هجوم می‌آورند. اما تعداد کتابها پاسخگوی همه نیست. بعلاوه کتابها تماماً به زبان فارسی و در مورد گیلان و گیلاشناسی است. تصمیم می‌گیریم هر کس جمله‌ای از متن کتابی را خواند کتاب به او هدیه شود. کم نیستند ایرانیانی که متهم یا کو هستند و تحصیل می‌کنند، ایرانیانی که پدرانشان بعد از عهدنامه ترکمانچای و گلستان در آنجا مقیم شده‌اند، ایرانیانی که بعد از جنگ جهانی دوم به آنجا پناهنده شده‌اند.

دکتر راعی یکی از ایرانیانی است که تاکنون ایران را ندیده. چهل و پنج سال سن دارد. فارسی صحبت می‌کند. می‌گوید: با اینکه در باکو بدینا آمده‌ام اما خود را ایرانی می‌دانم. چند سال پیش تصمیم گرفتم، به ایران بیایم، اما شنیده‌ام کرابه خانه کمرشکن است. کتابها را ورق می‌زنم. جملاتی از کتاب «تاریخ انقلاب جنگل» را می‌خوانم. عکس میرزا کوچک رادر کتاب می‌بینم و ششاسه.

از دکتر راعی از حال و روزگارشان می‌پرسم. می‌گوید: راضی هستیم. حالا هر چه کنار می‌کنیم برای «جمهوری آذربایجان» هزینه می‌شود. می‌گوید: تا به تعادل سیاسی برسیم باید بحرانهای بسیاری را پشت سر بگذاریم. می‌گویم اینطور که می‌بینم کارهای بسیاری صورت گرفته «مترود» برقی زیر زمینی، اتوبوس برقی، پارکهای با امکانات تفریحی، خیابانهای عریض

که عرض بعضی از آنها به هشتاد تا نود متر می‌رسد. دانشکده‌های بیشتر که بعضی از آنها اعتبار جهانی دارند. ۲۵۰۰ کیلومتر راه آهن، یسه و بهداشت رایگان، آموزش و پرورش رایگان و اجباری، تلفنهای عمومی رایگان...

دکتر راعی تأیید می‌کند، اما می‌گوید: آنچه را که شما در اینجا می‌بینید با بخش روسیه یا با بخش اروپایی شوروی سابق قابل مقایسه نیست. آنها سالها نفت باکو را به روسیه بردند. برای عمران و آبادانی آنجا هزینه کردند. نیروی انسانی را در خدمت خود گرفتند. آنچه را که شما می‌بینید در چهل سال اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. پس از آن به مردم «اتحاد جماهیر شوروی» خیانت شد. آنها بودجه بسیاری را صرف تبلیغات و مسابقات تسلیحاتی و فضائی کردند، و پنهانی ثروت بسیاری اندوختند. کا.گ.ب در داخل و ارتش سرخ در کشورهای جهان نفرت می‌کاشت. اتوبوسهای برقی ما را نگاه کنید کهنه و فرسوده و مستهلک است. ساختمانها حداقل بیست سال است دستی به در و دیوار و پنجره‌های کشیده نشده. مجسمه‌ها باید بطرف روسیه نصب می‌شده، چون استالین می‌گفت: «ما فطرت برتر جهان هستیم».

می‌گویم: می‌گویند، اینجا تحصیل تا دوره دبیرستان اجباری و ۹۹٪ با سواد هستند. دکتر راعی می‌گوید: اما حکومت، روح مردم را کشته بود. ما تا قبل از فروپاشی شوروی نزدیکترین شهر آذربایجان را ندیده بودیم. برای رفتن به شهرها و شهرکها باید «ویزاه» می‌گرفتم. البته برای ۲۴ ساعت، در صورتیکه خوشاوند درجه یک داشتیم. مردم درخانواده جرأت حرف زدن نداشتند. حکومت مثل سرطان بدخیم در جان مردم دویده بود و چه بسیار کسانی که به خاطر ابراز عقاید اصولی و انسانی سراز اردوگاههای کار اجباری در می‌آوردند.

کرملین به ما می‌آموزت که «احتیاجی نیست شما فکر کنید، یاد بگیرید و بدانید». آنها تبلیغ می‌کردند که «شما کار بکنید و ما فکر می‌کنیم». آنها به جای ما گوش می‌کردند. می‌دیدند و می‌گفتند. آنها طوری رفتار می‌کردند که گوئی در قانون خلقت، چشم و زبان اعضاء اضافی هستند و اشتباهاً در بدن تعبیه شده‌اند. کرملین در مسابقه تسلیحاتی «فضایی بدون پشتوانه مردمی، آب در هاون می‌کوبید. کرملین قبل از مرگ «برژنف» مرده بود.

دکتر راعی تاریخ را با چند جمله مرور می‌کند. او چون نی هفت بند از دل می‌نالد. می‌خواهم خط کلام را عوض کنم.

می‌گویم: یکی از اندیشمندان می‌گوید: «حافظه تنها برای به خاطر آوردن نیست، برای فراموش کردن نیز هست.» و به قول ما ایرانیان «زستان رفت و سیاهی به ذغال مانده». دکتر راعی با اعتراض می‌گوید. مگر شما بی‌عدالتی رژیم گذشته را فراموش کردید؟ ظلم و استبداد دوقوله فراموش ناشدنی است. گورباچف ما را فریب داد. او وادارمان کرد تا آخرین روزه برای جنازه های متفنن جنايتكاران كفت بزيم. به دکتر راعی چند جلد کتاب به رسم یادگار هدیه می‌دهم.

آذربایجانها تفر شدید به روسها دارند. یک روز یک زن روس ازمن تقاضای کتاب کرد. یکی از ترکهاکه حضور داشت، خواهش کرد به او کتاب ندهم. وقتی دلیلش را پرسیدم گفت: آنها ۷۰ سال به ما ظلم کردند. اکثر جاسوسان، از روسها بودند. هستهای کلیدی را روسها داشتند. آنها از حکومت چشم و گوش بسته دفاع می‌کردند. می‌گویم: اما من آنها را مردمی مهربان می‌بینم. می‌گویند، مهربانی آنها از ناتوانی است.

یکی دیگر از کسانی که در طول نمایشگاه هر روزه به دیدن ما می‌آید، آقای «معرفت اسماعیل اف» است. او جوانیست اهل باکو. سال گذشته فارغ‌التحصیل رشته مهندسی ساختمان شده. به نقاشی علاقه زیادی دارد. از «معرفت» از وضع دانشگاه می‌پرسم. می‌گوید: مهمترین مرکز آموزش عالی جمهوری آذربایجان، دانشگاه باکو است، که دارای یازده دانشکده است. همچنین دانشکده خاورشناسی و دانشگاه دولتی از معتبرترین و مهمترین مرکز تحقیقات علمی است. آکادمی علوم جمهوری آذربایجان دارای پنج شعبه است و بیست و چهار انستیتو و کمیسیون دارد. او می‌گوید: در دانشکده خاورشناسی دروس مربوط به فرهنگ ایران یعنی ادبیات کلاسیک و معاصر نیز تدریس می‌شود. مراکز نگهداری کتب و اسناد خطی در جمهوری آذربایجان دارای اهمیت فراوان است که مهمترین آن مخزن کتب خطی آکادمی علوم است و تعداد ۴۵۰۰۰ نسخه خطی در آن نگهداری می‌شود. همچنین کتابخانه آکادمی علوم غنی‌ترین اسناد خطی فارسی را دارا می‌باشد. و در بخش آثار خطی فارسی آن ۵۰۰۰ کتاب و سند و تعداد زیادی مینیاتور موجود است. نسخ خطی خسه نظامی، شاهنامه، متحیی از بوستان سعدی، غزلیات حافظ، گلشن راز شیخ محمود شبستری، اشعار خاقانی، جدول نجومی خواجه نصیر و همچنین نسخ خطی فرامین و احکام بسیاری از حکام صفویه و قاجاریه به زبان فارسی در این مرکز

نگهداری می‌شود.

تعداد کتاب فروشیهای باکو و وسعت آنها به راستی رشک انگیز است. اگر چه در این کتاب فروشها که غالباً در طبقات بالای ساختمان واقع شده‌اند، کتاب آذربایجانی به ندرت یافت می‌شود، اما کتاب خوانان آذری علوم و فنون و ادبیات ملتهای دیگر را از طریق زبان روسی بهتر درک و دریافت می‌کنند.

### گشت و گذار

در یکی از روزها با آقایان فریدون پوررضا، عبدالله ملت پرست و اخوان - معاون فرهنگی ارشاد گیلان - تصمیم گرفتیم از چند مکان دیدن کنیم. در مسیر ما موزه هلنیه قرار دارد. بنا ساختمانی بزرگ و نمائی زیبا، اما بعد از فروپاشی، موزه بسته است و تا کنون نه نامی برای موزه انتخاب شده و نه چاره‌ای اندیشیده‌اند. گویا کل موزه به آثار باستانی تبدیل شده است. بلوار ساحلی که از زیباییهای باکو است، بلواری است عریض که ۴ کیلومتر طول دارد. آن روز هوا سرد و باد شدیدی می‌وزید. اما زیبایی بلوار ارزش آن را دارد تا در اسکله آن لحظاتی را به تماشا بنشینیم. از کسور واتوار، عزیز حاجی بگف، دیدن می‌کنیم. ابتدا چند عکس یادگاری در کنار پیکره، عزیز حاجی بگف، می‌گیریم. او موسیقیدانیست که مردم آذربایجان احترام زیادی برایش قائلند. «حاجی بگف» سازنده اپرای «آرشین مالالان» و «لیلی و مجنون» است. وارد کسروواتوار می‌شویم. ساختمان قدیمی و بزرگی است. در این ساختمان، ردیفهای آوازی و سازهای مختلف تدریس می‌شود. نگهبان می‌گوید: همه استادان رفته‌اند. فقط آقای «عارف بابایف» حضور دارد. «بابایف» از خوانندگانی است که ردیف آوازی تدریس می‌کند. او در جشنواره موسیقی دهه فجر - در تالار وحدت - برنامه موسیقی اجرا کرده. «بابایف» پس از آگاهی از حضور چند نفر ایرانی و اشتیاقشان در کلاس اجازه ورود می‌دهد. بابایف مرد بلند قامت و میانسانی است. آقای ملت پرست را می‌شناسد آنها با یکدیگر در تالار وحدت ملاقات داشته‌اند. وقتی آقایان اخوان و فریدون پوررضا معرفی می‌شوند خوشحالی‌شان دو چندان می‌شود. مخصوصاً وقتی مینهد آقای پوررضا یکی از خوانندگان گیلانی است و او نیز در گیلان ردیف آواز تدریس می‌کند، با تمام چهره می‌خندد. در کلاس او ده نفر هنرجوی دختر و پسر حضور دارند. بمنظور کمک در فراگیری آواز، یک نوازنده کمانچه و یک نوازنده نار آنها را همراهی می‌کنند.

از «بابایف» خواهش می‌کنیم یکی از هنرجویان قطعه‌ای آواز بخواند. درخواستمان مورد موافقت قرار می‌گیرد. خواننده جوان، چند بیت از غزل یکی از شاعران آذری را می‌خواند. نگار من، زندگی زیباست / حضور تو زیبایی را افزون می‌کند / نگار من، زندگی بدون مهربانی معنایی ندارد / وقتی که مهربانی اینهمه زیباست، چرا بچنگیم! / ...

کمانچه دختر و تارپس هنرجو، آن چنان باستانی، آواز خواننده را همراهی می‌کنند که عظمت موسیقی آذربایجان را با تمام وجود حس می‌کنیم. مقرر می‌شود برای دیدن اپرای لیلی و مجنون فردا نیز به کسروواتوار بیاییم. روز بعد قبل از دیدن اپرا، آقای پوررضا چند بیت از اشعار سعدی را همراه با نار آقای ملت پرست در شوشتری - منصوری می‌خوانند. از چشمان «بابایف» و هنرجویان میثوانی تحسین و تشویق را ببخوانی. بالاخره در غروب باکو صدای گرم پوررضا غم غربت را کم می‌کند.

در باکو از هر میدان و معبر و پارکی که عبور می‌کنی مجسمه‌های فراوانی می‌بینی. بطور کلی باکو شهر پیکره‌هاست. پیکره نظامی گنجوی، فضولی بغدادی، میرزا علی اکبر طاهر زاده (صاحب جوب حوب نامه) خورشید بانو (شاعره آذربایجانی) مجسمه رستم و ازدها و... و آنچه که نمی‌بینی پیکره سردان سیاسی است. در باکو بیش از ۴۰ تاتر وجود دارد. این تاترها شامل تاترهای موسیقی (مقام تیاتری) و تاتر ترانه (ماحنی تیاتری) است.

یکی از دیدنی‌های شهر که بی‌شک هر تازه واردی از آن دیدن می‌کند «فیزگالاسی» یعنی (قلعه دختر) است. این قلعه ۲۸

متر ارتفاع و ۱۶ متر قطر دارد. مسئول قلعه می‌گوید: این قلعه در ۷۰۰ سال پیش و به روایتی در ۱۲۰۰ سال پیش ساخته شده است. و تو تعجب می‌کنی ۵۰۰ سال اختلاف در شناسائی «فیزگالی»؟ قلعه قبل از عقب‌نشینی دریای خزر در کنار ساحل ساخته شده، اما اکنون بیش از یک کیلومتر با ساحل فاصله دارد. موزه نظامی گنجوی از دیدنیهای باکو است و موزه‌های بزرگ و زیبا. دستور بنای موزه در سال ۱۹۳۹ بنسبیت



هشتصدمین سال تولد نظامی گنجوی از طرف شورای وزیران آذربایجان در باکو صادر شد و در سال ۱۹۴۵، مصادف با بیست و پنجمین سال تأسیس جمهوری آذربایجان گشایش می‌یابد. در این موزه آثار خطی و چاپی مربوط به خیمه نظامی و سایر آثار او و استاد و مدارک مختلف در مورد زندگانی شاعر به‌عرض نمایش گذاشته شده است. از سال ۱۹۵۰ موزه نظامی تبدیل به موزه عمومی ادبیات آذربایجان شده اما نام نظامی گنجوی برای آن محفوظ مانده است. در ورودیه موزه تابلوی زیبایی از تصویر نظامی نقاشی شده است. در کنار آن تابلوی از مراسم «عروسی گولی» دیده می‌شود. \*

از خانم راضیا می‌پرسم: چه سختی است بین یک رسم و آیین تقریباً فراموش شده با موزه نظامی گنجوی؟ او می‌گوید: این موزه تنها یک موزه تاریخی نیست. بلکه مجموعه‌ایست از آثار باستانی، تابلوهای نقاشی، آیین‌ها و سنت‌ها و بطور کلی مروری است بر باور مردم از آنچه که از گذشته تا اکنون با آن زندگی کرده‌اند. در گوشه‌ای از موزه نقشه باستانی با کوبه‌های شکلی زیبا یا ماکت نشان داده شده که در آن عوارض طبیعی زمین شامل «توپوگرافی» رودخانه‌ها، جاده‌ها، مراتع و جنگلها و ساخت و سازهای محلات «راسته محله و راسته بازار» و استحکامات نظامی دیده می‌شود. در موزه عکسهای بزرگان و هنرمندانی دیده می‌شوند که به انحاء مختلف به موزه کمک کرده‌اند. در بین آنان عکس «سعید نفیسی» به‌ششم می‌خورد.

ضمناً یادآوری چند نکته ضروریست:

\* جمهوری اسلامی ایران جهت رهیابی به فرهنگ مردم آذربایجان باید بیشتر از آنچه که متصور است کوشش کند. زیرا رقیب سرسختی همچون ترکیه از صبح تا شام با چشمان آمریکای آنها چشمک می‌زند.

\* در تمام مدتی که در باکو بودم هیچ گدائی در شهر ندیدم، غیر از یک پیرزن.

\* روی هیچ اسکاس و دیواری خطی و یا نوشته‌ای به یادگار ندیدم.

\* در حاشیه بعضی از خیابانها در خت‌های زیتون دیده می‌شود اما مردم باکو خوردن زیتون را نمی‌دانند.

\* باکو آب تصفیه شده ندارد.

\* مردم هیچ نوشابه‌ای را سرد نمی‌خورند و می‌گویند نوشابه‌های سرد و خنک انسان را به ناراحتیهای معدی مبتلا می‌کند.

\* در باکو و در آذربایجان هیچ تابلوی مطب شخصی نمی‌بینی. کلیه پزشکان در بیمارستانها و مراکز پزشکی دولتی خدمت می‌کنند.

### و در پایان ...

اتوبوس‌ها ساعت ۶ صبح روبروی هتل منتظرند. بزرگترین یادگار این سفر، غیر از بازدید از یک کشور، آشنائی با همسفرانیست که بسیاری از آنها ارزش آشنائی را دارند. باکومه آلوداست. همسفران از دیده‌ها و شنیده‌ها می‌گویند. برعکس ذهنیتی که قبلاً از سوی بعضیها اعمال شده بود، آذربایجان قابل تأمل است. در نهایت باید گفت آذربایجانها مردمی خوشگذران و رفاه طلبند. شاید که می‌خواهند انتقام سالهای سخت گذشته را بگیرند. اگر چه آنان فکر می‌کنند بی‌بال پرواز میتوان پریدن و تجربه کرد! در نهایت اکثریشان «غم نان» امروز را ندارند، اما نان فردا را هم ندارند.

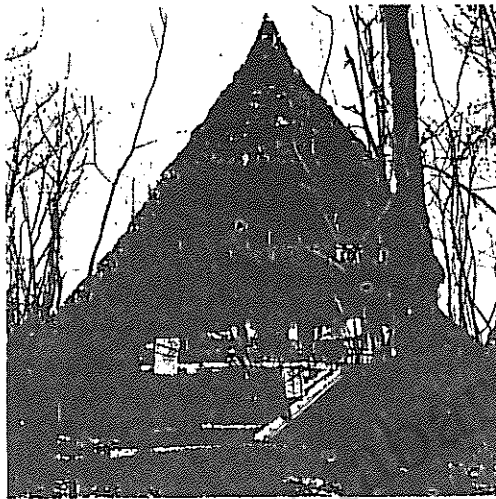
بالاخره آن روز را با پشت سرگذاشتن مشکلات راه و معضلات گمرک طی می‌کنیم. وقتی وارد ایران می‌شویم گویی از ایرانی کوچتر آمده‌ایم. در آستارا باران با استقبال ما می‌آید. به تالش که میرسیم بعضیها درخواست می‌کنند «هادی حسیدی» چند ترانه تالشی بخواند. «حمیدی» قطعاتی از آواز «دستون» (دستان) را زمزمه می‌کند. بعد ترانه «هل هلابو» (هل دو باره سبز و معطر می‌شود) را می‌خواند:

صبرکن قهره به طلا بدل می‌شود / اندوه به دل راه نده، آن را به دریا بریز / تا دریا لبریز شود. / باد صبحدم به خرم می‌وزد،

بقیه در صفحه ۴۲

# GILÂN ET ÂZARBÂYJÂN ORIENTAL CARTES ET DOCUMENTS ETHNOGRAPHIQUES

Marcel Bazin, Christian Bromberger  
avec la collaboration de  
Asghar Askari et Asghar Karimi



INSTITUT FRANÇAIS D'IRANOLOGIE DE TÉHÉRAN  
BIBLIOTHÈQUE IRANIENNE N° 24

Éditions Recherche sur les civilisations  
Paris 1982

Mémoire n° 12

## گیلان و آذربایجان شرقی

گیلان و آذربایجان شرقی، نقشه‌ها و اسناد مردم‌شناسی نام کتابی است که در سال ۱۹۸۲ به زبان فرانسه در پاریس چاپ و منتشر شده است. نویسندگان اصلی آن دو تن از محققان مردم‌شناس فرانسوی بنامهای مارسل بازن و کریستیان برمبرژه هستند که دو تن از محققان مردم‌شناس ایرانی آقایان اصغر عسگری و اصغر کریمی نیز با آنان همکاری بسیار نزدیک داشتند.

کار تهیه و تدوین کتاب حدود ۷ سال به طول انجامید. این تحقیق که بیشتر گروهی بود زیر نظر "انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران" پیگیری شد. کتاب که در قطع رحلی و در ۱۰۸ + ۳۲ صفحه چاپ شده است شامل یک مقدمه، ۹ فصل، یک نتیجه، و ضمائم متعدد از جمله تعدادی عکس و ۴۲ کارت نقشه‌های مختلف مربوط به وضعیت کشاورزی، دامداری، جمعیت‌شناسی، مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، مسکن و غیره است. این نقشه‌ها از ویژگی‌های برجسته کتاب بحساب می‌آید. فصل‌های نه گانه کتاب عبارتند از: تقسیمات فرهنگی - کشاورزی - دامداری - مهاجرت - مسکن - اوزان و مقادیر - صنایع دستی - تغذیه و روابط داخلی و خارجی. هر فصل خود به موارد بسیار باریک دیگری اشاره دارد. مطالعه کتاب برای محققان و دانشجویان رشته‌های جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بسیار سودمند است.

کتاب گیلان و آذربایجان شرقی توسط مظفر امین فرشچیان ترجمه و به سال ۱۳۶۵، از سوی انتشارات توس چاپ و منتشر گردید.

### چگونگی تهیه شماره‌های گذشته

#### گیله‌وا

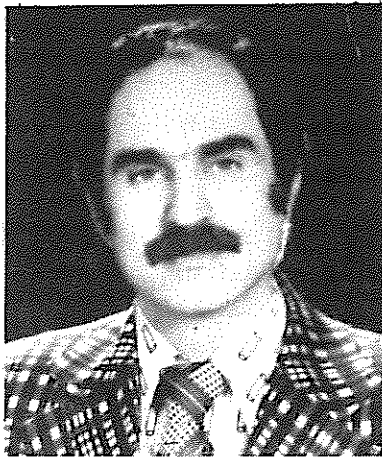
با انتشار هر شماره تازه، گیل‌ه‌وا عده جدیدی خواننده پیدا می‌کند که به داشتن شماره‌های قبلی اظہار تمایل می‌کنند. هم‌اکنون تعداد زیادی از خوانندگان سراسر کشور بویژه تهران، غرب و جنوب ایران از طریق نامه خواستار تهیه شماره‌های قدیمی و چگونگی پرداخت وجه آن شده‌اند. برای دریافت شماره‌های قبلی کفایت معادل مبلغ ۵۰۰ ریال تمیر باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیل‌ه‌وا پست شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.

### در مورد مقالات رسیده

صفحات محدود گیل‌ه‌وا امکان چاپ سریع همه شعرها و مقالات خوب رسیده را نمی‌دهد. درج مطالب برگزیده از میان آنها الزامی است و برای چاپ گاهی ممکن است بدلالی در نوبت دراز مدت قرار گیرد.

### کم لطفی همکاران

با این که در گیل‌ه‌وا - و اکثر نشریات - آمده است که، نقل مطالب آن بدون ذکر ماخذ مجاز نمی‌باشد، متأسفانه مشاهده گردید که هفته‌نامه (آوای کردستان) مقاله (نسیم شمال) مندرج در شماره ۱۰ سال اول مجله گیل‌ه‌وا را بدون ذکر ماخذ و با اغلاط فراوان و حذف و افزوده‌هایی چند در شماره‌های ۱۳ و ۱۴ سال ۱۳۷۲ خود چاپ نموده است!  
ما از صاحب امتیاز و مدیر مسئول آوای کردستان که خود از دولتمردان هستند، انتظار بیشتری در جهت رعایت قوانین داشتیم. به ویژه که حضرت‌نشان گیلانی نیز هستند.



پای صحبت فریدون پوررضا  
خواننده اصیل‌ترین ترانه‌های گیلکی

## چه دوستی بهتر از آواز!

بود مشمول تحسین ایشان واقع شوم. ضبط صدا را بردند رادیو و بخش کردند. همیشه با من در مرادده بودند، دل سوزاندند حتی وقتیکه آگهی استخدام خواننده بعد از آزمایشات لازم در سال ۱۳۳۹ از رادیو پخش گردید شخصاً مرا با خود به رادیو بردند و در آزمایش صدا شرکت دادند. ۴۹ نفر داوطلب بودیم. ممتحن آقای ژند هنرمند وارسته و با سواد بسیار متواضع بود. مثل امروز نبود آنروزها خواننده از پیچ و خم هفت خوان ریم باید میگذشت. امتحان از من این بود که بگویم گوشه بوسلیک جز در سایه آوازی دشتی بکدام دستگاههای آواز ایرانی راه دارد! نه فقط جواب درست دادم بلکه نمونه تجربی و ارائه آنرا هم طلب کردند، خواندم. بعداً یک ترانه خواستند آنرا هم خواندم البته از کار دیگران نه بلکه یک آهنگ محلی را وقبول شدم و در رادیو با اعلام نتیجه مرا رتبه اول محسوب داشتند که متعاقباً بطور رسمی کارم را شروع کردم. البته آقای دکتر ثابت قدم مشوق اولیه و معترف دلسوز من بود. بعدها در ارکستری که با آن فعالیت داشتم ایشان همکاری داشتند. همیشه در حد یک شاگرد او مدیونم.

باید در اینجا اضافه کنم که من مدتی با آهنگهای ساخته شده از هنرمندان برجسته رادیو آواز خواندم. یکروز ظریفی با شنیدن صدایم گفت «صدای تو میم گرفته و بغربت نشسته است» و مبین احوال روستا. چه خوب است برای جمع آوری ترانه‌های فلکلوریک به روستاها بروی و آنها را بخوانی. آقای نواب صفا مسئول وقت رادیو رشت بیدریغ از من حمایت کردند و از آن پس راهی روستا شدم. ناگفته نماند آقای منوچهر ویسانلو نوازنده مجرب و با احساس ضرب شناسی و دیگر رموز موفقیت آور ترانه‌ها را بمن آموخت و هرگز این عزیز ارجمندم را از یاد نمیبرم.

● سالهای اوج فعالیت هنری شما چه وقت بود فکر می‌کنید عوامل این موفقیت در چه بود. البته گاهی در میان آهنگها و ترانه‌هایی که اجرا کردید نقاط ضعف و قوت هم دیده می‌شود علت

● چه عاملی، باعث گردید که به موسیقی علاقمند شوید و چطور شد که موسیقی محلی و بومی را انتخاب نمودید؟

○ من جدا شده از دامن مادر بودم بنابراین چه دوستی بهتر از آواز میتوانست مرا ترو خشک کند. خالی‌ام کند. اشکم را دربیبارود. سبکبارم نماید. آنروزها که میخواندم، آنروزها که با آواز مطرح شدم مسئله موسیقی محلی و بومی برایم مطرح نبود ابتدا ضرورت داشت در چهارچوب درست خوانی تنظیم شود. بهمین دلیل به تهران رفتم همراه کسی که با آقای دردشتی خواننده آوازهای ایرانی، نسبتی داشت. مرا باو معرفی کرد. مدتی تحت تعلیم ایشان بودم. بعداً ردیهائی از آقای سعادت‌منند قمی گرفتم. جلساتی نیز از محضر استاد یگانه آواز زنده یاد غلامحسین خان بنان استفاده کردم.

● تحقیقاً از چه ایامی به کار خوانندگی حرفه‌ای روی آوردید و اساتید شما چه کسانی بودند؟

○ من از سال ۱۳۲۵ شروع به خواندن کردم و همزمان ردیفهای موسیقی سنتی را هم یاد گرفتم در برخی از مجالس تعزیه از تعزیه خوانها گوشه‌هایی شنیدم که در تعلیمات قبلی نیاموخته بودم. مجدداً به تهران رفتم اساتید فن فرمودند بخشی از آنها را که شما شنیدید خیلی‌ها نمی‌دانند. این گوشه‌ها را باید تحقیقاً بدست آورد. منم در احوال تعزیه به تفحص پرداختم این جستجو مرا بدریائی کشاند که شنا در پهنه گسترده آن تحلیل توان در پی داشت! بهر صورت از هیچ کوششی دریغ نکردم.

سال ۱۳۳۸ بود. آقای دکتر سید حسن ثابت قدم دندانبزشک تجربی که نوازنده‌ای با احساس و هنرمندی واقعاً محبوب و وارسته است بدیدارم آمد. در لشته‌نشا، در یک اتاق خانها، باولین، در آواز اصفهان، صدایم را همراهی کردند و ضبط نمودند تعجب شان در این بود چگونه همه‌ی گوشه‌های آوازی را درست خوانده‌ام البته ایشان تقدیر کردند زود

● آقای پوررضا بی شک، دوستداران صدای دلنشین شما و عاشقان موسیقی بومی گیلان زمین مایلند مختصری از شرح حال شما را بدانند و اینکه از کجا شروع کردید و چطور؟

○ متولد ۱۳۱۱ و اصلاً لشته‌نشایی هستم. دوره خردی من به تلخی گذشت. ۵ ساله بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند. من ماندم و یک برادر کوچک و تفضل خداوندی درب رحمتی گشود مادر بزرگ پدری با فوق فداکاری یک مادر - برابمان مادری کرد. دوره نوجوانم در مدرسه سپری شد. میگویند استعداد خوبی داشتم اما امینی‌ها مانع رشد تحصیلی اهالی شهر بودند از اینرو ادامه تحصیل ناخواسته در کوره راه بن بستی گرفتار آمد. کلاس ششم ابتدائی بودم سال ۱۳۲۵ بود، سر درس تاریخ، معلم کلاس نحوه تدریس و بازخوانی بچه‌ها را در روش کاری خود با نو آوری و رابطه عاطفی گره زد. از جمله قرائت اشعار فردوسی با آواز من و یک همکلاسی خوب و مهربان و درس خوان دیگر که صدای گرمی داشت و ذوقی در این راستا. بخش حماسی را من و او میخواندیم. این دوست خوب آقای هرمز مهرگان بودند که بعدها مدارج تحصیلی را طی کردند و هم اکنون بازنشسته‌اند اما ذوق هنری خود را همچنان حفظ کرده‌اند. بهر حال در کلاس درس او میخواند من جوابش را میدادم. یکبار من شروع میکردم و او پاسخش را به آواز میداد. کلاس غرق در سکوت میشد. معلم میگفت این گوشه (رجز) است که میخوانید. آدم دلسوزی بود. تحصیلات کشاورزی داشت و بمعنای وسیع کلمه در آموزش، معلم بود. حالا هم هستند. خدا حفظشان کند. انسان مؤمنی است. بعدها در جشنهای مدرسه میخواندم. تکیه گاه من فقط صدایم بود، هیچ تعلیمی ندیده بودم. وقتی مدرسه را پشت سر گذاشتم لاعلاج در مغازه پدر به تعلیم آرایشگری پرداختم بیست ساله بودم که ازدواج کردم. حاصل ازدواج با همسر فداکارم ۸ فرزند است که یکی دختر و ۷ تای دیگر پسرند.



○ به سال ۴۳ آغازی بود در گسترش کارم تشویق مردم فعالیت را ثباتی دیگر بخشید. وقتی تحقیق را عمدتاً بر آن افزودم فعالیتیم بمرحله اوج خود رسید و این مرحله از سال ۴۵ تا ۵۷ بود: معمولاً باید فعالیت هنری صادقانه و همراه با تعهد باشد با گذشت زمان در سایه صمیمیت و صداقت، کار اوج آفرین میشود. طبیعی است عوارض موفقیت را بتوان دلگرمی هنرمند و اعتقاد او به هنری که دارد ارزیابی کرد. ولی در مورد نقاط ضعف و قدرت معمولاً نقاط ضعف و قوت در اجرا است اینهم مربوط میشود بگذشته ولی باید عرض کنم نه اشعار و نه آهنگها در ذات خود اگر الگو نبودند ضعف غیر قابل اجرا هم نداشته‌اند. آنهم در حالتیکه شاعران برجسته‌ای همچون شیون، مهندس کریمی، بشری، مرحوم مظفری، خیرخواه و غیره خالق اثر بوده‌اند. نسبت به ملودیهای اصیل شکی ندارم. خرد بر مقامهای بومی دهن کجی بفرهنگ توده است چرا که غالباً آهنگهای مردمی بیشترین کاربرد عاطفی را دارا هستند و سالهای سال که بگذرد هرگز کهنه نمیشوند.

● چه کسانی پیش از شما به کار موسیقی سنتی و بومی گیلان - به شکل صحیح و اصولی آن - پرداخته بودند و اصالت کار آنها چه میزان بود؟  
○ این سؤال با تعبیر و تفسیر مختلفی همراه است و هرکس از آن برداشت ویژه خود را خواهد داشت «کار موسیقی سنتی به شکل صحیح و اصولی آن» اگر از نظر فلکلوریک مطرح باشد آقای عاشور پور پیشگام بودند با این تفاوت که تلفظ ترانه‌ها با لهجه رشتی بود و فراتر هم زفت گرچه تنظیم‌ها جز در برخی از ترانه‌های اجرایش با ذات ترانه و نیاز ملودی بیگانگی داشت اما حرکت ایشان در آن مقطع زمانی که جامعه را عاشق فرهنگ شهری کرده بود قابل تحسین و ایده آل است و در مجموع صدای مهربان این هنرمند متعهد و بدور از ابتذال سرکوب هر دلزدگی است. اما اگر برداشت دیگر از این سؤال این باشد که بتوان آثار ارزنده هنرمندان محلی را در ساخت و پرداخت و ارائه همان آثار مورد بررسی قرار داد، صد البته آقای گلچین کارهای فشنگی داشتند و آقای مسعودی هم اهمیتی بخشیدند به کار خود با سبک تازه‌ای که داشتند. من در زمان تهیه کنندگی خود در صدا و سیما از هر کسی آزمایش صدا میکردم اکثر قریب بافناق داوطلبان سعی میکردند از صدای ایشان تقلید کنند و این نمایانگر اشتیاق مردمی است که با صدای آقای مسعودی هنرمند خوب شهر ما انس و الفتی داشتند. شمس و جفرودی بودند. اینها از مشاهیر هنر منطقه ما هستند و هر یک پهنم خود زحمت کشیدند، مایه گذاشتند. میدانم هر گلی عطر مخصوص خودش را دارد و هر قشری از مردم، هوادار هنرمندی هستند که به صدایش علاقه دارند. نهایتاً آثاری که از آنها مانده واقعاً پر بار و دوست داشتی است. در تهیه و ساخت و تنظیم و اجرای هر یک از آنها کمال دلسوزی و دقت اعمال شده است.

● از میان خوانندگان، سرایندگان و آهنگ سازان گیلانی کار چه کسانی را می‌پسندید؟  
○ خوانندگان منطقه همه‌شان خوش صدا و هر یک از علاقه بخشی از افشار مختلف جامعه

□ باید فعالیت هنری صادقانه و همراه با تعهد باشد. با گذشت زمان در سایه صمیمیت و صداقت کار اوج آفرین میشود.

□ خرده بر مقامهای بومی، دهن کجی به فرهنگ توده است چرا که غالباً آهنگهای مردمی بیشترین کاربرد عاطفی را دارا هستند و سالهای سال که بگذرد هرگز کهنه نمی‌شوند.

□ "کار موسیقی سنتی به شکل صحیح و اصولی آن" اگر از نظر فولکلوریک مطرح باشد آقای عاشور پور پیشگام بودند.

□ موزیسین‌های گیلانی تهراننشین به حرکت جماعت همشهری بهاء نمی‌دهند، دستشان را نمی‌گیرند، هنرمندان این منطقه دلزده‌اند و جدا از هم مانده‌اند.

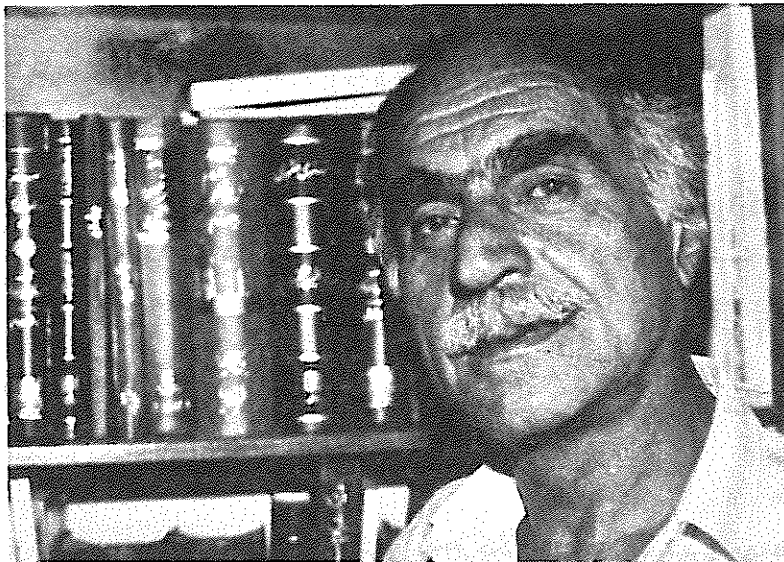
استانهای دیگر ایران جز تهران بیشترین هنرجویان را دارد و بخشی از آنها در توان والائی میدرخشند. نیاز رو به افزایش مردم، هنرمند را بکار گرفته و هر یک از آنها در این شهر و شهرهای دیگر گیلان علاوه به تدریس در کلاسهای موسیقی - شاگردان خصوصی نیز پذیرفته‌اند. طبیعی است فرصتی دیگر نمی‌ماند که بیایند دور هم بنشینند و کار دست و پا کنند. البته بعضی‌ها گذرا این همکاری را دنبال کرده‌اند ولی عوامل مختلف از جمله صدای مناسب و تعلیم یافته و مردمی که از جان مایه بگذارند سبز نشده و گرنه هنرمندان گیلان در ارائه و خلق آثار مطلوب بی‌دریغند. امکانات بشری که آمده، کم است. معمولاً یکی باید در و دشت را در نوردد و صدای مطلوبی بیاید. صدا را بسازد که وقتش را ندارد. از سوی دیگر اگر خواننده‌ای خوش صدا آمد حاصل کار صد ساله را از روند یک شبه خوش متوقع است. سوار بر تومن تیز تک است شتاب تازیدن دارد. ریزه کاریهای تعلیم رانمیگیرد، دل به رهنمود استاد نمی‌بندد، ساعات تعلیم او به دفع‌الوقت میگردد. من اینکار را تجربه نکرده‌ام. داد دل تجربه کرده‌ام. این مهم نه از سوی خواننده اعمال میشود که هنرمند سازنده نیز به‌زار و یک دل روشن دل به تعلیم صمیمانه نمیدهد که میدانم هیچ بخشی از آینده درخشان هنرجو و تکیه درخشید به وی تعلق نخواهد داشت. چون حاصل کار را اینطوری می‌بیند برای دلسوزانی خود بهای سنگینی می‌طلبد و هنرجو نتوانش را ندارد. بهر صورت هر یک از عواملی را که نام بردم در توقف و عدم کارائی و کارسازی در آثار ارزنده موسیقی بومی گیلان دخالت مستقیم دارد و مؤثرند.

● اگر ممکن است کمی در مورد سازهای مختص گیلان و پیشینه آن و اینکه آیا هنوز این سازها می‌توانند مؤثر واقع شوند مطلبی بیان بفرمایید.  
○ از سازهای مختص گیلان یکی (میره) است. از

ببرخوردارند و برای من قابل احترام هستند. از سرایندگان شیون فومنی، محمد بشری، زنده یاد مظفری، مهندس کریمی و خیرخواه، برای من در اولویت قرار دارند. آهنگسازان گیلانی بیش و کم آثاری ماندنی از خود بجای گذاشته‌اند. نظر باینکه آهنگ منهای تنظیم در درجه اول به احساس آهنگساز متکی است بنابراین بسیاری هستند که از علم آهنگسازی بی‌اطلاع‌اند اما آثارشان مشهور شده‌است. فرامرز دعائی از جمله آنها است. زنده یاد زیبا کناری اوائل کار، دانش کمتری داشت اما ظرافت احساس او خالق آثار فشنگی شد که هنوز مردم گیلان آنها را زمزمه میکنند. معمولاً آهنگسازی بعنوان یک کار، در حیطه قدرت پرداخت موزیسین است. و هر چه به گذشته بر میگردد می‌بینم کارها در رده آهنگسازی قوی، مسئولانه و با صمیمیت همراه بوده است. من نیگویم امروز آن قدرت نیست آن احساس نیست و آن پشتوانه نیست! شاید عصر ما عصر شتاب، عصر بلعیدن تعهد باشد و عزیزان ما را در عرصه تبلور از تک و تا انداخته است و شاید غم نان سد دیگری است؟!

● بنظر من، این اواخر ما در موسیقی بومی عقب مانده‌ایم. کار گیلان از این بابت لنگ است. نظر شما در این باره چیست. اگر شما هم براین باورید تنگناها و مشکلات و موانع موسیقی امروز گیلان را چگونه ارزیابی میکنید و برای رشد آن چه راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌نمایند؟

○ مردم گیلان اهمیت ویژه‌ای به هنر از جمله موسیقی میدهند که مناطق دیگر در معیار توقعات جمعی، بسیار اندک به آن می‌اندیشند. از اینرو هنرمندان استانها ناگزیر به تنها پایگاه ذوقی خود یعنی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی محل و صدا و سیما رو می‌آورند. و نشست‌های مستمر با تبادل نظر یاران هنرمند بطور بی‌وقفه ادامه می‌یابد و موجب کار و ساختار آهنگهای تازه میشود. اما در گیلان مردم عادی نیز از فراگیری غافل نمانده‌اند. امروز گیلان نسبت به



این مکتوب با خط قشنگ آقای ویسانلو هنرمند ارزنده نت شده است حالا این کتاب مراحل آوا برداشت کلامی را میگذراند و بزودی نیز چاپ و ارائه خواهد شد.

● مادر سالهای اخیر شاهد فعالیت‌های وسیع هنرمندان دیگر مناطق ایران در زمینه موسیقی محلی بوده‌ایم و این در حالی است که هنرمندان گیلانی کار در خور و بایسته‌ای انجام نداده‌اند. علت این کم‌کاری را چگونه توجیه می‌کنید.

○ برخی از استانها در برنامه‌های بزرگ کشوری از جمله اجرای برنامه در تالار وحدت از تنظیم و شرکت و ساختار کارهای محلی هنرمندان شهر خود که در تهران مقیمند، صمیمانه سود می‌برند، اما موزیسین‌های گیلانی تهران نشین به حرکت جماعت همشهری بهاء نمیدهند. دستشان را نمیگیرند هنرمندان این منطقه دلزده‌اند و جدا از هم مانده‌اند. در حال حاضر هیچ گروهی مشکل نیست و هیچ جمعیتی از این طیف پا نگرفته‌اند. یکروز «گیل چپاوشان» را تشکیل دادم، راهی شد، حتی کسرتی در شیراز داشت و خوب هم درخشید ولی پس از چندی گروه در پیچ و خم فشار برخی از هنرمندان غیر عضو، دلسرد شد و باشید. بهم ریخت و از ما بود که بر ما شد. گروهی نوباً و بعضاً تشکیل یافته از پیش در شهرهای دیگر حرکتی دارند لیکن هر یک از این گروه‌ها با مشکلاتی دست به یقه‌اند. مشکل اساسی همه این گروهها عدم وجود خواننده پر توانی است که باید در مجموع جهات پشتناز باشد. بعد از انقلاب شکرهمند اسلامی اولین گروهی که پا گرفت گروه عشاق است که به‌تمدت مدیر و سرپرست و رهبر ارکستر خود راه می‌کشد و اگر چه بعضی‌ها از آن بریدند اما پشتکار آقای ملت پرست مؤسس این گروه «عشاق» را حفظ کرده است.

● فکر می‌کنید برای رشد موسیقی در گیلان بطور اعم و موسیقی بومی چه اقداماتی لازم است؟

○ بیش از هر چیز اتفاق نظر هنرمندان برای بهبود کار با اینهمه ملودیهای بکر که در فضای روستا غنوده است و اعمال صمیمیت در این راستا از جانب همه هنرمندان متعهد ضروری است.

بخش موسیقی ملی و ارائه آن به اقصی نقاط کشور نیاز مبرم به وجود خواننده‌های جوان، خوش صدا، تعلیم یافته و ردیف شناس دارد تا در مقابل خوانندگان بزرگ کشور قد علم کنند و صدایی برای گیلان و گیلانی باشند متأسفانه با شرحی که دادم فعلاً لنگ مانده‌ایم.

در بخش موسیقی محلی بمفهوم اصلیش باید به روستاها رفت آهنگهای مختلف مردمی را جمع‌آوری و ضبط کرد روی آن کار کرد و بدست اجرا سپرد و زمانی هم آهنگسازان مجرب باید دامن همت بکسر زنند. در کل این موارد حمایت سازمانهای هنری ذریبط را می‌طلب که میدانم برای کمک رسانی درین ندارند. من خیر ماه‌های اولیه آهنگ اجرا نشده‌ای را دارم اما کو گروه اجرا؟ که صدای مناسب و در خور در آن گروه باشد.

بقیه در صفحه ۴۲

آن در همین زمانها بوده‌است مگر گوشه سازی «برم بران» و «لدویه» که ریشه در موسیقی ماقبل اسلام دارد. اصولاً اگر بخش عمده چهارگاه و قطعانی در مهور و اصفهان و شور البته جدا از ملحقات مایه‌های وابسته آنرا از کلیه دستگاهها و مایه‌ها و نغمه‌های آوازی جدا کنیم و از (راسته) راست پنجگاه و «تخت طاقدیس» دستگاه نوا، بگذریم بجات میتوان گفت همه تکه‌های آوازی و سازی در موسیقی سنتی ما مخلوق دوره اسلامی و متأثر از احوال عرفان و سایر مراحل مربوط به آن هستند؛ حتی در موسیقی تعزیه نیز ملودیهای حماسی و رزمی داریم که خاص غرور مذهبی و آمیخته به عرفان و سرفرازانه است. اینکه تعزیه خوانهای متعدد دیروز - نه امروز که خط اجرای مقامهای تعزیه را به نیاز تماشاچی پیوند میدهند و بخواسته خلق‌الله راهی میشوند و بزودی نیز در بن بست مخوفی مهار خواهند شد، - سینه بسینه آواز موسیقی ملی ما را به نسل حاضر منتقل کرده‌اند همان موسیقی مذهبی ما است که موسیقی ملی بشمار می‌آیند. گوشه‌های ماقبل اسلامی غالباً از یاد رفته‌اند و یا در حال و هوای نضج‌گیری مذهب، میدان مانوری نیافته‌اند و برور محو شدند از جمله گوشه‌های «سبزه در سبزه» و «سنبله» اما گوشه رجز و حصار در چهارگاه و گوشه‌هایی در مهور و اصفهان و شور و نوا بدلیل همخوانی با جامعه زیست و در حال تکامل و گسترش دوره‌های اسلامی پایدار ماندند. بحث پیرامون این مقال با نشانه‌های تجربی در این رابطه بسیار است اما فرصت کم است و مجال سخن کوتاه، یا لااقل جایش اینجا نیست.

● آیا در زمینه موسیقی گیلان آثار مکتوبی دارید؟ کتابی، مقاله‌ای، ...

○ پراکنده گفتاری در فواصل فعالیت‌های هنری دارم که در جراید محلی و مرکز بچاپ رسیده است. کتابی هم در مورد بخشی از موسیقی محلی و اصیل و چگونگی پیدایش آنها بموجب قرار داد منعقد با اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان نوشته‌ام و از همکاریهای صمیمانه و بذل مساعی مدیرکل محبوب و معاونان هنردوست آن برخوردار بوده‌ام. ملودیهای

اینرا اختصاص به گیلان دارد که صدای این ساز در موسیقی هیچیک از اقوام دیگر شنیده نشد و هیچ تألیفی حتی گذرا از آن نام نبرده است. محتمل است برای مدتی کوتاه توسط هنرمندی گمنام و بی‌چیز بنام «شوندی» ساختند و پا گرفته و توسط او نواخته شده باشد که با مرگ شوندی (مبشره) نیز در فراموش خانه خاطرات چال شده باشد. شرح مبسوط در این رابطه در مقاله‌ای در جلد دوم گیلان نامه که به اهتمام و همت هنرمند پرتلاش آقای جکتاجی منتشر شده با نوشته اینجانب آمده است.

سُرنا از سازهای متداول گیلان بشمار می‌رود این ساز در جشنهای روستا بکار گرفته میشود. گرچه بارها با آن آواز خواندم اما اصولاً سُرنا مختص همراهی کردن آواز نیست. صدای رسا و پرتین سُرنا بر لطافت صدای خواننده لطمه وارد می‌کند. خواننده احساس تنهایی میکند بگمانش چیزی کم دارد و ناکام است. باین دلیل خواننده باید دارای صدای رسا و در گوشه‌های اوج قدرت ارائه از او سلب نگردد. کمانچه و تار نیز گاهی رخ نموده‌اند بلکه در محافل ویژه و توان مانور این سازها در فضای باز روستا که غالباً هر گونه مراسم جمعی در میادین ده برگزار میشود، کار ساز نیست. متأسفانه نه سُرنا کافی برای به نمر رسیدن یک ترانه در شکل مطلوب اجرائی آن خواهد بود و نه خواننده‌ای حاضر به این کار مهم میشود و نه سُرنا نوازی همچون زنده یاد «جهانشاه نوازنده» وجود دارد که بتواند مسلط و خوش نواز به این بخش از کارها سروسامانی بدهد. جهانشاه در کار نواختن سُرنا بسیار مسلط بود روانشاد در برخی موقع حتی مشترکاً با گروه سازهای (زهی) هم‌نواز میشد و خوب هم میدرخشید ترانه (پرچین) (ماشین باری) و (گیلان - گیلان) با صدای اینجانب نمونه بارزی در این رابطه است.

● آیا در موسیقی بومی ما، نشانه‌هایی از مذهب هم می‌توان جست مثل موسیقی تعزیه یا نمودهای حماسی و رزمی؟

○ همه گوشه‌های آوازی گیلان از جمله بسیاری از گوشه‌های سازی در شمار موسیقی مذهبی و پیدایش

# تحلیلی درباره واژه

## وَهْشْتَن

دکتر میراحمد طباطبایی

در زبان گیلکی گاه با جمله‌هایی از این دست مواجه می‌شویم:

- ۱- مگر وهشتی من بشم (مگر گذاشتی من بروم)
- ۲- چره وناشتی من بشم (چرا نگذاشتی من بروم)
- ۱- وُهَل من می‌کاره بکونم (بگذار من به کار خود برسم)
- ۲- چره ولانی من حرف بزئم (چرا نمی‌گذاری من حرف بزئم)

در فارسی دری فعل اصلی، نخستین فعل این جمله‌ها به دو صورت آمده است. به صورت مصدری، مختموم به (ت-ن) و (د-ن) یعنی: ۱- هشتن ۲- هیلدن هشتن و هیلدن به معنی گذاشتن، فرو گذاشتن، نهادن، و رها کردن است. نخستین حرف این دو مصدر (هاء) در تلفظ قدیم مفتوح بود که در تلفظ گیلکی همچنان مفتوح باقی مانده است.

گفتنی است که اصالت این دو واژه رامی‌توان در زبان پهلوی یافت. در پهلوی گذراندن و نهادن را hištan می‌گفتند و گذاردن به معنی ثانوی یعنی رها کردن و ول کردن را vīštan می‌نامیدند که بدون شک واژه گیلکی وهشتن، تغییر یافته صورت اصلی همین واژه پهلوی است (۱).

قطب زبان گیلکی نیست که از ریشه این دو واژه پهلوی استفاده کرده است. در گویش گلیباگانی - اراکی، ریشه پهلوی این دو واژه به صورت hištin آمده است که به معنی گذاشتن و رها کردن استعمال می‌شود و نیز در زبان کردی hištin به همین معنی بکار می‌رود. از مصدر هیلدن به کردی hīlan آمده است. که از مصدر hil پهلوی نشأت گرفته است (۲).

در فرهنگ بهدینسان (گسردآورنده جبهشید سروشیان - بامقدمه استاد فقید پورداوود - چاپ دانشگاه تهران) که واژه‌های متداول گویشهای کرمان و یزد و آبادان در آن گردآوری شده است. واژه: گذاشته یا هشته را چنین قید میکند: Vahašta که بسیار نزدیک به طرز تلفظ واژه در زبان گیلکی است.

در ادبیات قدیم فارسی، خواه در نظم و خواه در نثر دو واژه: هشتن و هیلدن، انعکاس وسیع یافته است. مثلاً در باره هشتن، رودکی چنین گفته است:

چو در آمد آن کیدور مرد رفت

بیل هشت و داسگاله برگرفت<sup>۳</sup>

در این بیت هشتن، به صورت مثبت آمده است. فردوسی وجه منفی آن را چنین می‌آورد:

نهشت از دلبران خود هیچ یک

که آرند بر بادیا را به تک<sup>۴</sup>  
نهشت، یعنی نگذاشت. اثا در نثر، سعدی در گلستان چنین فرماید: نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مُرد و هشت. هشت یعنی بجا گذاشت.

در باره هیلدن، باید گفت این فعل در آثار قدیم فارسی هم به صورت مثبت آمده است و هم منفی. به صورت مثبت در ویس و رامین چنین می‌خوانیم:

نه مُردم گر کنم زین پس مدارا

بهل تا گردد این راز آشکارا<sup>۵</sup>  
بهل یعنی بگذار. به صورت منفی، منوچهری چنین گفته است:

از بند شبانروزی بیرون نَهَلد شان

تا خون برود از تن شان پاک به یکبار<sup>۶</sup>

۳- از میان معانی گوناگون واژه‌های هشتن و هیلدن، فقط معنی گذاردن، به زبان گیلکی راه یافته است. آنهم به صورت معنی ثانوی، یعنی واگذار کردن و رها کردن

۴- در زبان گیلکی، این واژه‌ها در حالت نفی استخوان بندی خود را از دست می‌دهد یعنی نون نفی جابجا میشود مانند: وهشتی # و ناشتی (نون نفی پس از پیشوند وا) یا: وهلی # ولانی

۵- طبیعی است که واژه‌هایی که از زبان پهلوی فارسی دری به زبان گیلکی وارد شده، دستخوش تحولاتی در صورت و معنی گردیده است.

۶- در بعضی منابع قدیم که به فرهنگ گیلکی اختصاص دارد بجای وهشتن، وخشتن آمده است البته در زبان گیلکی تبدیل ه به خ نظایری دارد.

تهران - خرداد ماه ۷۲

### منابع

- ۱- فرهنگ فارسی به پهلوی - دکتر بهرام فره‌وشی - ۱۳۵۸ - صفحات: ۵۳۱ - ۴۲۴ - فرهنگ دکتر محمد معین - ص ۵۱۴۵
- ۲- برهان قاطع - جلد چهارم - با اهتمام دکتر محمد معین - ۱۳۵۷ - صفحات ۲۳۲۹ و ۲۳۶۱ (حواشی دکتر معین)
- ۳- لغت نامه دهخدا - شماره مسلسل ۱۲۹ - ص ۲۲۰
- ۴- همان منبع - ص ۲۲۰
- ۵- واژه نامک - عبدالحسین نوشین - ص ۳۴۵
- ۶- لغت نامه دهخدا - شماره مسلسل ۱۲۹ ص ۲۵۶
- ۷- فرهنگ دکتر محمد معین - جلد ۴ - ص ۴۹۷۱
- ۸- واژه نامک - نوشین - ص ۳۴۵
- ۹- همان منبع - ص ۳۴۵
- ۱۰- فرهنگ شاهنامه - دکتر رضازاده شفق - ص ۳۶۶
- ۱۱- فرهنگ شاهنامه - دکتر شفق - به کوشش و تصحیح دکتر مصطفی شهابی - ص ۲۲۹

### توضیحاتی در مورد

### عکس پشت جلد این شماره

عکس پشت جلد این شماره تصویری است از پیربازار واقع در ۷ کیلومتری شمال غربی رشت که در کنار مرداب انزلی واقع شده است و سیاحان زیادی از آن یاد کرده‌اند.

پیربازار زمانی رونق فراوان داشت و پیش از آن که جاده خاکی رشت انزلی احداث شود خط آهنی آن را به رشت متصل می‌کرد. پیربازار در واقع پیش بندر شهر رشت بود.

این عکس را یکی از علاقمندان مجله گیلوا، آقای دادار توسط دوستی از تهران فرستاده است که از هردویشان سپاسگزاریم. عکس تاریخ مشخصی ندارد اما به احتمال زیاد باید مربوط به اواسط عهد قاجار (دوره ناصری) باشد.

دوره کامل و صحافی شده مجله

گیلهوا (سال اول)

با جلد لوکس و زرکوب

در دفتر مجله موجود است

شاعر بدستگیری هیلدن، ترکیب بیرون هیلدن استعمال کرد، که به معنی بیرون گذاشتن و آزاد کردن است و آنرا به صورت منفی آورده است. مصدرهای هشتن و هیلدن، در اشعار قدیم با پیشوندهائی نیز بکار رفته است مانند استعمال و اهیلدن در مثنوی مولوی:

گر یکی دم تو به غفلت واهلیش<sup>۷</sup>

او رود فرسنگها سوی حشیش  
که یاد آور استعمال پیشوند وا در وهشتن (وا...)  
گیلکی است. همچنین فردوسی مصدر فروهشتن را به دو معنی آورده است:

۱- عمودی فروهشت بر گسستم

که تا بگلانده میانش زهم<sup>۸</sup>

فرو هشت یعنی کوبید.

۲- به بالا چو سرو و چو خورشید روی

فروهشته از مشک تا پای موی<sup>۹</sup>

فروهشته یعنی فروریخته. در ادبیات معاصر فروهشتن در نظم و نثر استعمال وسیع دارد ولی قطب به معنی از دست دادن یا بجا گذاشتن است. استعمال هشتن و هیلدن نیز به همان معانی متنوع قدیم در نظم و نثر امروز شاد و نادر است. در باره شعر مولوی که مذکور افتاد مختصر توضیحی لازم است. مولوی که میفرماید:

گر یکی دم توبه غفلت واهلیش ... یعنی اگر آنسی اورا ول کنی عواقب نامطلوبی به بار خواهد آمد. تعبیرهای ولش کن و ولش کردن که امروز در زبان محاوره بکار می‌رود از همان واژه بهل فارسی و وُهَل (گیلکی) نشأت گرفته است. در گیلکی هم در این باره می‌گویند: مَره ولَه کن (یعنی مرا رها کن)

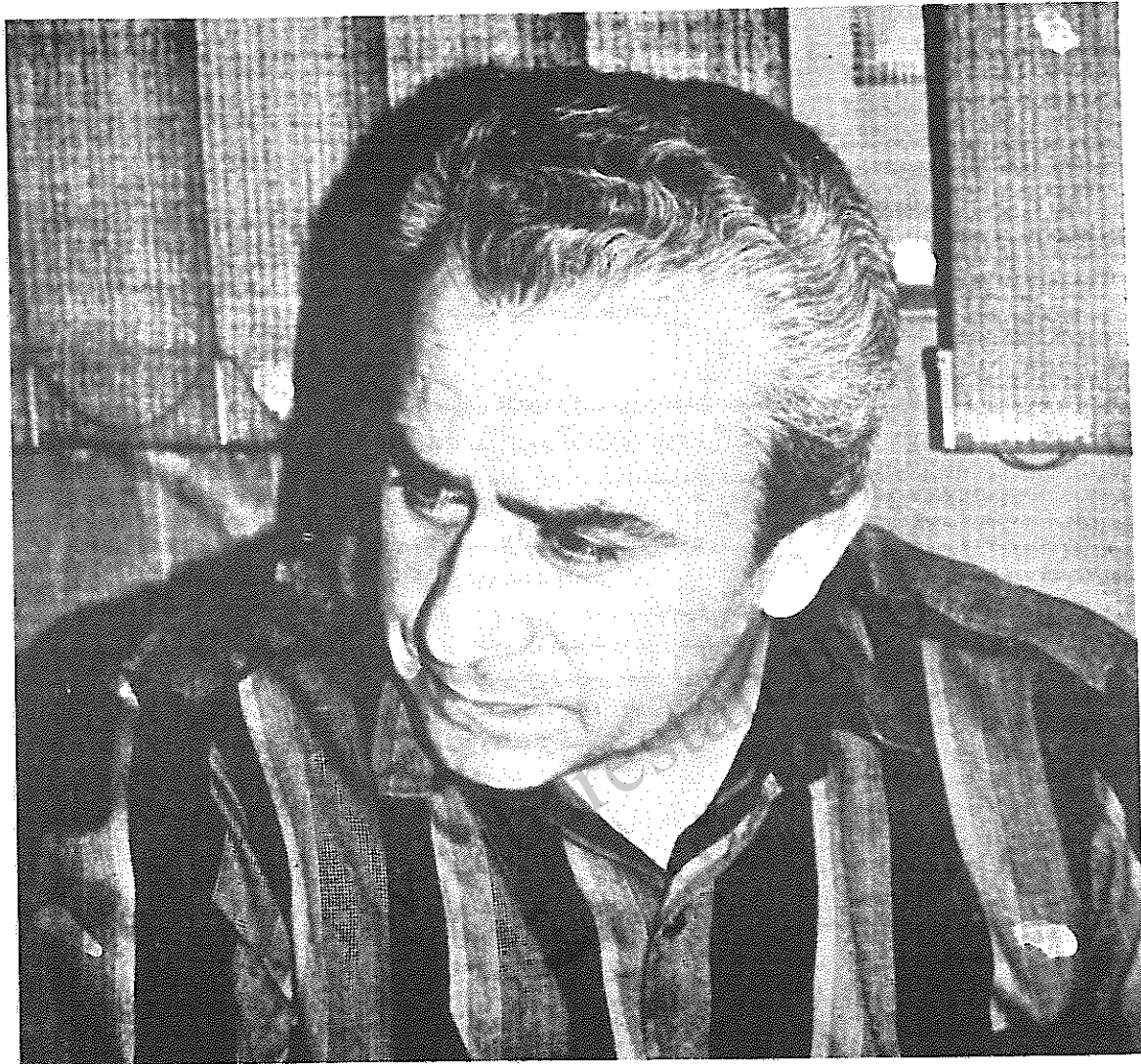
شعر فغانی در این باب بهترین شاهد است:

بهل کتاب را بهم که مرد درس نیستم

به حفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم<sup>۱۰</sup>  
یعنی کتاب را ول کن.  
نتیجه:

۱- چنانکه گفته شد پیشوند (ر) در وهشتن گیلکی، کوتاه شده وا است. وا به عنوان پیشوند افعال دارای معانی گوناگون است که در واژه وهشتن به معنی باز است یعنی باز هشتن.

۲- تلفظ (های) هشتن در نخستین ادوار ادبی، پس از اسلام، مفتوح بود و در فرهنگها علامت فتحه بر روی هاء قید شده است. ولی امروز با کسر هاء در فارسی معاصر تلفظ می‌شود و در زبان گیلکی تلفظ اصلی هاء هنوز بجا مانده است.



## زبان معیار «گیله‌وا» زبان چه عصری است؟

سال ۱۳۵۷ بود.

رادی بعد از انقلاب نیز کارنامه پرتلاشی دارد: منجی در صبح نمناک (۱۳۶۵)، پلکان (۱۳۶۸)، آهسته با گلی سرخ (۱۳۶۸)، هاملت با سلاطین فصل (ورسیون جدید) را می‌نویسد. سه نمایش آخر را هادی مرزبان به روی صحنه می‌برد. نمایشنامه‌های راز ستاره هالی و آمیز قلمدون از آثار دیگر اوست. «بشنو از نی» (۱۳۷۰) متن مصاحبه بلند اوست با ملک ابراهیم امیری. گفتنی است که او بعد از انقلاب چند اثر چاپ شده خود را به لحاظ ساخت و محتوا بار دیگر نوشته است، و به معنی دیگر به آنها تولد دیگری بخشیده است.

گیله‌وا خوشحال است شالوده‌حرکی را که ریخته مورد توجه و عنایت بزرگان باریک‌اندیشی شده است که اینک سرآمد رشته‌های گوناگون فرهنگ و هنر ایران زمین‌اند، تا جایی که نویسنده و هنرمند پرتوانی چون رادی باتلاشی منسجم که کارنامه بیش از ۳۰ سال فعالیت ادبی و هنری او را رقم می‌زند در این دوران فروپاشی ارزشها دست به قلم می‌برد و - بی‌خبر و واسطه - از گيله‌وا می‌نویسد.

با هم نامه نقد گونه اما متین و سرشار از مهر اکیردادی نمایشنامه نویس بزرگ معاصر ایران را که در عین حال متضمن نکات حائز اهمیت و جالب توجهی در زمینه زادبوم‌مان است می‌خوانیم.

اکبر رادی، یکی از بزرگترین نمایشنامه‌نویسان کشورمان در سال ۱۳۱۸ در رشت به دنیا آمده او نمایشنامه‌نویسی را از سن ۲۲ سالگی با انتشار نمایشنامه روزنه آبی در سال ۱۳۴۱ شروع کرد. این اثر گيله‌وا مرو جوان راه معلم پیر نتاثر نوین ایران، شاهین سرکیسیان برای اجرا به دست گرفت. کار آماده برای صحنه بود که سرکیسیان زندگی را بدرود گفت و آرپی آوانسیان، با چهار چوبی که سرکیسیان برای اجرای این اثر در نظر گرفته بود آنرا به روی صحنه تالار انجمن ایران و آمریکا بود و این آغاز راه بود. رادی با انتشار این اثر خود را به عنوان یک بازی نویس جوان، ولی پرتوان و فرهیخته، معرفی کرد. از این زمان به بعد است که نمایشنامه‌نویسی بخش بزرگی از هستی او می‌شود.

نمایشنامه‌هایش یکی بعد از دیگری چاپ و اغلب آنها توسط کارگردانهای پرآوازه ایرانی به روی صحنه می‌رود: نمایشنامه‌های اقول (۱۳۴۳) از پشت شیشه‌ها (۱۳۴۶)، ارثیه ایرانی (۱۳۴۷)، صیادان (۱۳۴۸)، سرگ در پاییز (۱۳۴۹)، لبخند با شکوه آقای گیل (۱۳۵۲)، در مه بخوان (۱۳۵۴)، هاملت با سلاطین فصل (۱۳۵۷) به چاپ می‌رسد. و نیز جاده (مجموعه داستانهای کوتاه - ۱۳۴۹)، دستی از دور (مجموعه مقالات - ۱۳۴۹)، نامه‌های همشهری (نامه به مخاطب غایب، ۱۳۵۶) از دیگر آثار اوست. و این حاصل عرق‌ریزی روح رادی تا

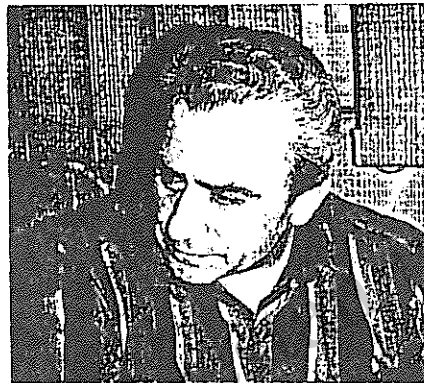
## آقای جکتاجی بسیار محترم

... عرق ریزی بی‌ریا، صفای نفس و عصیبت متعالی و عاشقانه‌ی شما در مبحث گیلان‌شناسی موجب گرمای دل، و احترام و ارادت عمیق من است. مخصوصاً که می‌بینم مطالب ماهنامه شما در غلظت و نسبت، هر شماره پرتر و جامع‌تر، و از اضافات و مورد‌های شدید محلی پاکتر شده است. بالاتر از همه موضع انسانی و گله‌واست، که با وجود سرو وضع مختصر، و هیأت ساده و اندکشی با متانت و روشنائی بسیار جلب نظر می‌کند؛ همانطور که خودتان اشاره داشتید. «گیله‌وا» تنها نشریه‌ای است در ایران که بخشی از صفحات خود را به زبان مادری یک منطقه اختصاص داده - و باید افزود که از این راه پیوندی ریشه‌دار و محکم با خواننده‌ی خاص خود ایجاد کرده است؛ بدون آنکه وارد جنبش‌های مُد شده باشد، یا در چاله‌های آلوده به یک «پان‌گیلانیسم» ناخوشایند بلغزد. (در شماره‌های اول دست اندازهایی به چشم می‌خورد).

طبعاً ماهنامه‌ی «گیله‌وا» داعیه‌ی پیش‌گسترده‌ای را در سطح ملی نخواهد داشت. کار آئی و ظرفیت‌گوش گیلکی هم، که تا چه حد جا دار و قابل است و می‌تواند به حساسیت اندیشه‌های علمی، تحلیل‌های پیچیده‌ی داستانی یا پیچ و خم‌های ظریف یک بحران دراماتیک جواب بدهد، مسأله‌ی بحث‌انگیز دیگری است که تنداً در مجال ما نمی‌گنجد. اما اگر قرار بر این است که فقط مردم گیلان و گیلانیان متبسم شهرهای دیگر ایران و جهان «گیله‌وا» را بخوانند (که به قرب بقیض فصد - چنین بوده است). آنگاه این سؤال حساس پیش می‌آید که در میان لهجه‌های مختلف مردم گیلان، زبان معیار «گیله‌وا» در بخش گیلکی کدام است؟ آیا لهجه‌ی خاصی از گویش گیلکی است؟ آیا مملعه‌ای از مجموع لهجه‌های گیلان است؟ یا نمایشگاهی از گلچین این لهجه‌ها به سبک غره‌بندی و فال فال است؟ قاعده این است که رسم‌الخط این زبان، یعنی الگوری صرفی و ساخت آوایی و ازگان آن باید زبان مادر، زبان ناظر منظمه، و چیزی در حدود گویش گیلکی رشت و اطراف نزدیک بوده باشد. و بعد، اگر شما در انتخاب زبان رسمی «گیله‌وا» به هر گونه معیاری داشته باشید، بی‌درنگ سن تاریخی این زبان را مطرح کرده‌اید. آیا می‌خواهید ساختمان این زبان را با همان صرف و نحو و قدمت دوهزار ساله مرمت کنید؟ یا کشتش و قدرت آن را در گویش معاصر به معرض نمایش بگذارید؟ بدیهی است که ما با زبان جوان می‌نویسیم و با زبان جوان محاوره می‌کنیم. و این یک انتخاب طبیعی در تمام حوزه‌های زبان معاصر است که ما ناگزیر به رعایت و اجرای آن هستیم. چنانکه در فارسی امروز ما نمی‌توانیم به زبان «قاپورنامه»ی قرن پنجم، یا «رساله دلگشا» قرن هشتم، یا حتی به طرز «نشأت»، داستان زنده یا مقاله‌ی نوئی بنویسیم. زبان یک نهاد صرفی است. زیرا که واژه‌ها و اسلوب نحوی آن‌ها، یعنی عناصری که در جمله بلور می‌شوند تا حس و اندیشه‌ای را از جانی به جانی منتقل کنند، فقط تا زمان معینی حس و بار معنوی دارند، آن‌ها دوره به دوره می‌آیند، میان مردم جاری، و در یک روند رشد و فراوانی به قاعده نرم و صیقلی می‌شوند، و آن زمان که خوب سرشار و ورزیده شدند، به تدریج رو به سستی و کاهیدگی می‌نهند و آهسته آهسته از مدار زبان زنده بیرون می‌روند. چرا یک واژه، و یک ترکیب یا تصویر حافظ با طیف‌های رنگین معنی مثل قند بر جان ما می‌نشیند و تا گریختگی‌های دور دست روح‌مان را شعله‌ور می‌کند، اثنا همان واژه و ترکیب یا تصویر در دهان استاد لفظ و آهنگ - قافانی - سرد و ناچسب می‌افتد؟ صرف‌نظر از همه چیز، بی‌تردید یک دلیل در راز تولد و مرگ واژه نهفته است. تولد و مرگ این سرگذشت هر زبان زنده‌ای است که در عصر حاضر با حضور تکنولوژی و منشعبات آن دورش تندتر هم شده است.

پس اگر واژه‌ها، طرز تعبیر و ساختمان روانی جمله‌ها عمری دارند که در زمان ما کوتاه‌تر هم شده است، ناچار ما به سؤال حساس دیگری می‌رسیم؛ اینکه: زبان معیار «گیله‌وا» زبان چه

عصری است؟ عصر حاضر؟ عهد قاجار؟ دوره‌ی بومیان؟ یا نظریه چشمه‌های دورقری دارد؟ هیچ بد نیست که ما در مرگ یا انزوای واژه‌های مان اندوهگین شویم. هیچ بد نیست که ما لغات منجمد، و ترکیبات و اصطلاحاتی را که به مرور ایام در صورت و معنی تصلب یافته‌اند. در فرهنگ‌ها ضبط، و همچون میراث فرهنگی و اشیاء نفیس از آن‌ها حفاظت کنیم. ولی نمی‌دانم تا چه اندازه مقرون به ذوق سلیم است که ما در یک نوشته‌ی سلیس معاصر (که قالبی شفاف برای جوهر معنی است فقط.) از لغات و اصطلاحات مهجور و دستورهای نحوی عهد باستان و سنگ نوشته‌های سائیده، آن هم با دست بسیار گشاده استفاده کنیم و یک سطر در میان برای خواننده پانویس و لغت‌نامه راه بیندازیم و اسمش را زبان معاصر بگذاریم؟ ریختن بی‌حساب واژه‌های کهنه در یک متن ادبی، شعر یا متولعی علمی (و یا پانوشته‌های فراوان) نه تصویر ذهنی و اندیشه‌ی بلند می‌دهد، و نه گنجینه‌ی لغات فعال را غنی می‌کند. به عبارت



## بدیهی است که ما با زبان جوان می‌نویسیم و با زبان جوان محاوره می‌کنیم.

تولد و مرگ! این سرگذشت هر زبان زنده‌ای است که در عصر حاضر با حضور تکنولوژی و منشعبات آن دورش تند هم شده است.

من گمان می‌کنم انتخاب یک زبان زنده ناظر، یک گیلکی مادر معاصر بتواند مقداری از اشکالات ما را بر طرف کند.

دیگر، ما نمی‌توانیم به ضرب افعال متروک، ترکیبات از کار افتاده و اسم‌هایی که دیگر شمای خود را از دست داده‌اند و راه برگشت‌شان به فلزوری زبان معاصر مسدود شده است، (گنج، جود، کردخاله، کشره، قریبه، دوشاب بیج ... ) حس و حالت یا تصویر و اندیشه‌ای را بی‌واسطه به مخاطب خود القا کنیم؛ جز آنکه غشای صخیمی از این واژه‌های تریبی به دور احساس و اندیشه خود کشیده‌ایم و خواننده را درگیر با کلمه، و کلام را سردرگم و خسته کرده‌ایم.

به این ترتیب، من که «گیله‌وا»ی شما را می‌خوانم و یک رشتی خالصم، و در عصر حاضر زندگی می‌کنم و با نزدیکان خود گیلکی حرف می‌زنم، گاهی در لفظ و معنی برخی واژه‌های شما دچار اشکال می‌شوم، و در مثل نمی‌دانم «معلمانه چه خانیتم زاکانجا به الان محقق با موجود». یعنی چه؟ اگر این عبارت را با تعهد به یک گویش معیار معاصر نوشته‌اید، (که بشره‌ی مقاله اینطور نشان می‌دهد). چرا «با» التزام متصل به فعل «بخانیتم» تبدیل به «جه» منفصل شده؟ و ایضاً «جه» دوم به دلیل

جای حرف اضافه‌ی «آزه» نشته؟ و صیغه‌ی فعلی «بساموجیده» متعلق به کدام دوره یا مربوط به چه منطقه از گیلان است؟ و آیا از همه‌ی این ملاحظات گذشته، «گیله‌وا» تمجلی نوعی دموکراسی زبان به شیوه‌ی التقاط است که می‌خواهد لهجه‌های زیرگونه‌ی دو حوزه‌ی فرهنگی «بیه‌پس» و «بیه پیش» گیلان را به هم نزدیک و در خود مجتمع کند؟ در هر حال، این‌ها نکات بسیار دقیقی هستند که شایسته است مورد عنایت شما و سایر پژوهشگران اندیشمند گیلانی قرار بگیرند. من گمان می‌کنم انتخاب یک زبان زنده‌ی ناظر، یک گیلکی مادر معاصر بتواند مقداری از اشکالات ما را بر طرف کند. در این حال ممکن است دایره‌ی لغات، فشرده‌گی مادی جمله‌ها و موزیک لفظ اندکی محدود و لخت شود، در عوض گویش معاصر گیلکی اجزای آشنائی در خود دارد، با تعبیر جذاب و حس نزدیک لفظ، که قادر است رابطه‌های متوازن و موفق میان خواننده و متن برقرار کند ... بگذریم.

عکس‌هایی که در یادبود بزرگان خطه‌ی شمال روی جلد گیله‌وا چاپ می‌کنید، نجیب و قروتن، و مملو از شکوه حق‌شناسی و حرمت‌گزاری نسبت به این بزرگان است، که اسوه‌ی عشق به انسان، حقیقت و نور بوده‌اند و مایه‌ی فخر و آبروی گیلان و ایرانند. عکسهای پشت جلد سند پاره‌هایی هستند گویا خاطره‌انگیز و نوستالژیک، اما این عکسها تاریخ ندارند به عنوان مثال در پشت جلد شماره‌ی ۱۰، زیر عکس نوشته شده است:

«بندر انزلی، میدان اصلی و مرکزی شهر در قدیم». یا زیر عکس پشت جلد شماره ۳ و ۴ آمده است: «مسجد لاکسانی رشت در گذشته» (و راستی عجب عکس نابی است این! هرگز گوشه‌ای از رشت را اینگونه برهنه و پاک و وحشی ندیده بودم؛ آن هم حوالی مرکز رشت، این شناسنامه‌ها برای پشت جلد کم است. به زبان دیگر، کلمات «قدیم» و «در گذشته» قدری ابهام دارند و قدری هم بی‌درو پیکرند. میان ۱۲۷۰ و ۱۳۲۰ پنجاه سال، یعنی دو نسل فرهنگی و دو رفتار اجتماعی فاصله افتاده است و هر دو در رابطه با یک بافت شهری قدیمند. حال آنکه صراحت تاریخی این تصویرها برای اهل نظر اهمیت ویژه‌ای دارد. چنانچه این عکس‌ها درواصل شناسنامه‌ی صریحی نداشته باشند، می‌توان با توجه به هندسه‌ی مناظر، معماری خانه‌ها و خیابان‌ها، یا طرح و آرایش لباس‌ها (و البته به یاری کارشناسان و خبرگان فن) تاریخ تقریبی عکس‌ها را معلوم کرد. مثلاً «مسجد لاکسانی رشت، حوالی دهه‌ی هفتاد قرن پیش» یا: «بندر انزلی، میدان مرکزی شهر، اوایل دهه‌ی سوم قرن چهارده سسی» ... باری، بس کنم.

آقای جکتاجی عزیز، مؤید باشید. شما مجاهده می‌کنید و اجرتان در دل‌های سوخته ماجور است. نشر تقریباً مرتب ماهنامه‌ی فرهنگی «گیله‌وا»، و چاپ استاد و آثار با ارزش پژوهشی در انتشارات «گیلکان» و کوه سنگین منکلاتی که یک تنه بر دوش می‌کنید. این کم نیست، هیچ، که کاری است هم شریف و هم کارستان. پس اجازه می‌خواهم با بهترین احساسات برای شما و عرق‌ریزان زیبایان آن آرزوی دوام، شکفتن و عزت کنم.

۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۲

اکبر رادی

گیله‌وا:

گیله‌وا بر این باور است که با عملکرد خود در طول یک سال گذشته به بسیاری از سئوالات مطروحه پاسخ داده و خود را از زیر بار توهمات موجود تا حدودی رها کرده است. کما این که در اول و آخر نامه آقای رادی - بعنوان گویاترین نامه که زبان حال برخی دیگر از عزیزان اهل قلم نیز است - صریحاً به این موضوع اشاره شده است. با این همه گیله‌وا امید وار است در سال دوم حیات مطبوعاتی خود باز فرصت آن را داشته باشد که در باور مردم بویژه اهل قلم بیشتر بگنجد. مشکل گیله‌وا بدعت کار آن است و کلیه توهمات از همین جا نشأت می‌گیرد. آن چه گیله‌وا نیاز دارد زمان است و بس و هرگونه کمکی که به تصور آید.



# زیبایی‌های گیلان

در اشعار

پاول فلمینگ

(شاعر آلمانی قرن هفدهم میلادی)

برداشت و ترجمه

دکتر عبدالکریم گلشنی



Paul Fleming

پاول فلمینگ

از اولساریوس، منشی دانشمند و کنجاو این کاروان، سفرنامه‌ای به جای مانده است که نه تنها معرف ایران عصر صفوی (با کسب‌دها و جهالت‌ها و اغراض شخصی) در اروپا و به ویژه در سرزمین‌های آلمانی زبان این قاره است، بلکه مأخذ شایان توجهی است که حالات و کاراکتر خاص فلمینگ را در جریان این مسافرت پنج ساله برای ما توصیف می‌کند.

فلمینگ در این سفر جمعاً پانزده قطعه شعر سروده است که غالباً بر محور رویدادها و حوادث مهم طول راه در کشتی و یا محل اقامت در شهرها و آبادی‌ها بوده است. این اشعار، به استثنای دو قطعه، که به زبان لاتینی است، همگی به آلمانی گفته شده است. دو قفیه از آن دارای مضمون و محتوای یکسان و تکراری است؛ یکی مراسم اعدام رودلف اشتادلر، ساعت ساز ۳۸ ساله اهل زوریخ سوئیس، متخصص و حقوق بگیر دربار صفوی و داماد بروگمان است که به اتهام و جرم ارتکاب قتل عمد یک مسلمان، به دستور شاه صفی در میدان نقش جهان اصفهان اعدام شد و فلمینگ سه شعر برای او و در تجلیل از او سرود که دو قطعه آن به لاتینی است و دیگری در وصف زیباییهای «پبله روبرار» که آن نیز در دو قطعه به نظم کشیده شده است. (۴) فلمینگ پس از بازگشت به آلمان برای ادامه تحصیلات پزشکی به شهر دانشگاهی لیدن هلند رفت تا

پاول فلمینگ، شاعر جوان و توانای آلمان، پنجم اکتبر ۱۶۰۹ در هارتن اشتاین دیده به جهان گشود. او پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی، از ۱۶۲۳ دوره متوسطه را در مدرسه توماس شهر لایپزیگ شروع کرد و آنرا طی پنج سال یعنی ۱۶۲۸ به اتمام رسانید و در همان سال در رشته پزشکی دانشگاه معروف لایپزیگ پذیرفته شد. استعداد درخشان او در گویندگی و شاعری همراه با تسلط در زبانهای لاتینی و آلمانی و علاقه منفرط به مطالعات تاریخی و اساطیری ملل باستانی، چهره ادبی شاعر جوان را در شهر لایپزیگ ممتاز نمود، بطوری که مقامات کلیسای شهر، سرپرستی مدرسه سرودخوانان را بر عهده او نهادند. (۱)

سالمای تحصیل در دانشگاه لایپزیگ بین او و آدم اولساریوس (۱۶۷۱-۱۵۹۹)، سیاح و سفرنامه نویسنده مشهور قرن هفدهم، در سال ۱۶۳۲ طرح آشنایی افکند و سپس به دوستی خلل ناپذیر تبدیل گردید که برحادثه‌ترین ماجرای زندگی فلمینگ را رقم زد. به توصیه اولساریوس، بزودی نام فلمینگ جزو همراهان بلند پایه هیئت مهم اقتصادی - سیاسی در بار فریدریک سوم (۱۶۵۹-۱۵۹۷)، فرمانروا و هرتسوک منطقه مستقل شلسویک - هلشتاین - گوتدرف، در سفر به روسیه و ایران (از ۱۶۳۵ تا ۱۶۳۹)، ثبت شد. (۲)

مأموریت این سفارت در ایران عصر شاه صفی (۱۰۵۲-۱۰۳۸ ه ق / ۱۶۴۲-۱۶۲۹ م)، جانشین شاه عباس اول صفوی، عبارت بود از: الف- عقد قرار داد بازرگانی و کسب امتیازات تجارته و سیاسی. ب- خلع ید هلندیها (کمپانی هند شرقی هلند) از انحصار تجارت ابریشم ایران و ایجاد راه جدید ابریشم از طریق روسیه و دریای بالتیک به اروپای مرکزی. (۳) اقدامات این هیئت، با تمام مخاطراتی که طی مسافرت پرماجرا در پی داشت، به لحاظ رقابت شدید کمپانی هلند در اصفهان و نیز سوء سیاست اتو پرو-گمان، یکی از دو سفیر این هیئت، نه نتیجه مطلوب نرسید و با وجود تقدیم پیشکشهای نفیس دربار فریدریک به شاه صفوی و دولتمردان ایرانی، سفارت با دست خالی به وطن برگشت و بروگمان به همین خاطر به پای اعدام رفت (۱۶۴۰).

درجه دکتری طب را از آنجا اخذ نماید. اما چندی نگذشت که ناگهان در آوریل ۱۶۴۰، احتمالاً به علت بیماریهای ناشی از مسافرت به شرق، در سن ۳۱ سالگی در شهر هامبورگ جهان را وداع گفت. بخشی مهم از اشعار و آثار ادبی این شاعر معروف نیمه اول قرن هفدهم آلمان به همت دوست با وفایش آدم اولساریوس، مترجم بعدی گلستان سعدی به آلمانی، و با هزینه شخصی هاینریش نی هوزن، پدر نامزد شاعر، در سال ۱۶۴۱ به طبع رسید. (۵) پس از آن نیز بارها از سوی ناشران در آلمان و هلند انتشار یافت که مهمتر از همه چاپ دو جلد دیوان اشعار او به کوشش لاپن برگ در ۱۸۶۵ و چاپ جدید آن در ۱۹۶۵ است. (۶)

تحلیل ادبی اشعار و آثار او شامل سرودها و ترانه‌ها و قطعات شعری از بحث ما خارج است اما نشر آثار شعری او به زبان محلی آلمانی، آنهم در نیمه اول قرن هفدهم، نموداری از مقام والای گویندگی این شاعر جوان در محافل ادبی اروپای آن زمان است.

هیئت آلمانی، که اعضای آنرا بیش از یکصد و بیست نفر تشکیل می‌دادند، پس از حدود ۲ سال طی طریق، روز سوم اوت ۱۶۳۷ وارد اصفهان گردید و پس از چهار ماه و نیم اقامت در پایتخت ایران، در اواخر دسامبر همان سال اصفهان را ترک کرد و ۲۳ ژانویه ۱۶۳۸ به حوالی «رودبار» که آن زمان «پبله روبرار» نام داشت، رسید و دو روز بعد وارد رشت شد (رمضان ۱۰۴۷ هجری قمری). (۷)

خرمی و سرسبزی خطه گیلان همراه با هوای ملایم و معتدل و لطیف «پبله روبرار»، آن هم در فصل زمستان و ماه ژانویه، برای مسافری خارجی بسیار فرح‌بخش و نشاط انگیز بود بطوری که تا چند ساعت قبل از ورود به منطقه گیلان، سرمای شدید زمستان را احساس می‌کردند. (۸) این خاطره خوش و زیباییهای طبیعت گیلان شاعر جوان را بحدی تحت تأثیر قرار داد و او را مسحور و مجذوب خود نمود که این سرزمین را تجلی‌گاه جمال خداوندی دانسته است.

در دهه شصت میلادی قرن حاضر که وقتی دولت جمهوری آلمان فدرال قصد تأسیس یک دانشگاه آلمانی زبان را در یکی از مراکز استان در ایران داشت، ایران شناسان آلمانی اعضای کمیته مشاوره و هیئت

## Auff den lustigen Flecken Rubar.

**A**uffsthal der Natur / aus welchem wir von weiten  
 Des Taurus langen Gast / den Winter / lachen aus  
 Hier tieff spaziren gehn in einer Nais Lauf  
 Die gülden heift vnd ist: da alle Fruchtbarkeiten  
 Auff Cloris grüner Brust / vnd Thetis Schoß sehn streiten.  
 Dort so viel Dryaden / die Hügel machen krauß /  
 Darvon Silenus bricht so manchen dicken Strauß /  
 Vnd jauchzet durch den Pusch mit allen seinen Leuten  
 Osyris der vmbarmt die Dreden hier.  
 Pomona legt das Gold der hohen Pomerangen /  
 Läßt die Narcissen stets mit den Violeten tanzen.  
 Fürst aller Liebligkeit / was singich deine Zier?  
 Das Luft Volck führt vmb dich ein ewiges Gethöne /  
 Daß ja nichts vmb vnd an gebreche deiner Schöne.

### Auff eben dasselbe.

**A**llertrefflichkeit des ganzen Perser Landes  
 In diesem engen Raum zusammen brachte Zier /  
 Groß / seltsam / zierlich / reich; ich neige mich für dir!  
 (Am Runk zum Zeichen eines Pfandes  
 ...)

امناء همانند ولفگانگ لنتس (۱۹۸۷-۱۹۰۰) از دانشگاه هامبورگ، والتر هیتس (۱۹۹۲-۱۹۰۶) از دانشگاه گوتینگن، برتولد اشپولر (۱۹۹۰-۱۹۱۱) از دانشگاه هامبورگ و آقای پروفیسور هانس رومر از دانشگاه فرایبورگ، متأثر از این اشعار نغز و کلام موزون آسمانی فلیمینگ و سفرنامه اولتاریوس، متفقاً گیلان را برای این امر واجد شرایط دانستند که ثروت و نعمت و زیباییهای آن در سه قرن و نیم پیش در متون آلمانی توصیف و تأیید شده بود.

اینک که نخستین کنگره گیلان‌شناسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه گیلان برگزار می‌شود، آرزو و امید اینست که مسئولان محترم این گردهمایی و استادان دانشمند مرکز گیلان‌شناسی دو اصل زیر را سرفصل برنامه کار قرار دهند:

- ۱- گسترش فضای سرسبز گیلان در جهت اقتصاد کشاورزی
- ۲- تفاهم و همکاری علمی و پژوهشی

### در سرزمین باد خیز «روبار»<sup>(۱)</sup>

تو ای درّه پرنسیم طبیعت!  
 مایه‌مانان دیار دور، از تاروس (۱۰) به اینجا آمده‌ایم  
 و با گردشی نشاط‌آور و پر احساس، به زمستان ریشخند زده‌ایم  
 در یک هوای بارانی و درکنار نهری پر آب و لبریز  
 که رنگش طلائی است (۱۱)، خودش زر و خاک او زرخیز  
 بر سینه سر سبز تو، تیس (۱۲)، آن تیر دعوا و جدال را از خود رها کرد  
 در تپه‌ها، در یادن (۱۳) و آن حوریان بارور، این رستنی‌ها آفریدند  
 از آن نهالان و گیاهان، سیلنوس (۱۴)، گل دسته دسته چیده  
 و همراه او لاهگان از لابلای برگها و غنچه‌ها فریاد شادی و شغف بر می‌کشند  
 اینجا او زیریس (۱۵)، اوریاد (۱۶) را در آغوش گرفته است  
 و پومونا (۱۷) نارنج سر برافراشته را بازر و زیور آراسته است  
 بگذار نرگس‌ها و بنفشه‌ها دائم با هم برقصند  
 من برای این دلربائی‌ها، چه ترانه‌ای بهتر از زیبایی تو بسرایم  
 و کدام آواز را بخوانم

نسیم ابر آلوده پیرامون تو آوای جاودانه سر می‌دهد  
 که چیزی از حسن و جمال تو نمی‌کاهد  
 تو ای مجموعه‌ی برترین‌های سراسر ایران  
 که آن همه زیبایی را در این جلگه باریک جای داده‌ای  
 بزرگی‌ها، نادره‌ها، ظرافت‌ها، ثروت‌ها؛ من به تو می‌گروم  
 و سلام پر احساس من به تو نشان از عهدی است استوار، آنرا بپذیر!  
 به خاطر حسن خداوندیت، که جلوه‌ای است از جمال الهی  
 اینجا کسی احساس مرا ندارد و نمی‌داند؛  
 تنها لطف ترا می‌خواهم، که با من باشی  
 می‌خواهم لختی در کنار این نهر آب بشنیم  
 که نامش زر است (۱۹) و به خاطر خاک زرخیزش زر می‌بخشد  
 اینک که به ایران شب به خیر می‌گویم؛

در حال به یاد وطنم افتاده‌ام  
 اما میل دارم این لحظات کوتاه را با تو خلوت کنم  
 و تنها برای تو و بخاطر تو شاد و مسرور شوم،  
 تا وقتی که روز بیدار می‌شود

تو همین جا جاودان میمانی و من از تو جدا می‌شوم  
 با اینوصف، لطف تو را همواره به یاد خواهم داشت.

- یادداشت‌ها
- ۱- دایرة المعارف بروکهاوس (آلمانی)، ۲۰ جلدی، چاپ ۱۷، جلد ۶، ویسبادن ۱۹۶۸
  - ۲- سفرنامه آدم اولتاریوس (متن آلمانی)، چاپ جدید و کامل، به کوشش دیتلو همایر، توینگن ۱۹۷۱
  - ۳- عبدالکریم گلشنی، قصر گوتدرف و تجلیات فرهنگ ایرانی، هنر و مردم، سال ۱۲ شماره ۱۳۳ (آبان ۱۳۵۲)
  - ۴- سفرنامه آدم اولتاریوس، همانجا (ضمیمه)، زندگینامه اولتاریوس، ص ۸۰ تا ۸۳
  - ۶- دایرة المعارف بروکهاوس، همانجا
  - ۷- سفرنامه اولتاریوس، همانجا
  - ۱۰- Taurus، سلسله کوهی در ترکیه جنوبی که تقریباً به موازات ساحل جنوبی آسیای صغیر (کنار مدیترانه) ممتد است (دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غ. مصاحب)
  - ۱۱- نام پیشین سفید رود، قزل اوزن، بوده است و قزل، سرخ و بمعنی طلا و رنگ طلائی هم گفته شده است (فرهنگ فارسی، عمید)
  - ۱۲- Thetis، در افسانه‌های یونان آمده است که تیس زن پلئوس بود و در مجلس جشن عروسی تیس همه‌ی خدایان هدایایی آوردند مگر واریس، که سبب نفاق، انداخت (دایرة المعارف فارسی، مصاحب)
  - ۱۳- Dryaden، در افسانه‌های یونانی و رومی ارواح و حایمان درختان و نهالان را گویند
  - ۱۴- Silenus، در اساطیر یونان نام هر یک از موجوداتی که نیمه آدمی و نیمه جانور بودند و در جنگ‌ها و کوهستانها بسر می‌بردند (دایرة المعارف فارسی، مصاحب)
  - ۱۵- Osiris، که در دین مصر قدیم خدای جهان زوین بود و او را نیروی خلاقه می‌پنداشتند که به پدرها حیات می‌بخشید.
  - ۱۶- Oreade، در افسانه یونانی به حوری کوهستان اطلاق می‌شود
  - ۱۷- Pomona، الهه‌ی رومی و حامی درختان میوه (دایرة المعارف فارسی، مصاحب)
  - ۱۸- سفرنامه اولتاریوس، صص ۶۹۹-۶۹۸
  - ۱۹- منبع پیشین، شماره ۱۱



## مطالعات مربوط به شمال ایران

### در مطبوعات کشور

#### آینده

- (سال نوزدهم، شماره ۱-۳ - فروردین - خرداد ۱۳۷۲)
- زرج (واژه گیلکی): محمود نیکوبه، ص ۳۷-۳۹
- روزنامه مجانی (تصویر ۵): محمود دهقان، ص ۱۳۸-۱۳۹
- بندر و دریا (شماره ۴۰ - اردیبهشت ۱۳۷۲)
- تاریخ دریانوردی در دریا مازندران: محمد رضا قتیعی، ص ۲۶-۲۷

#### پژوهش و سازندگی

- (سال پنجم، شماره ۱۸ - بهار ۱۳۷۲)
- بررسی نوزوما آپیس و آکاراپیس وودی در زبورستانهای گیلان: دکتر فرید قدس، ص ۱۹۲-۱۹۵
- شماره ۱۱ و ۱۲ - فروردین ۱۳۷۲
- هست نیما، اسم پروانه مهجور (نقد و بررسی کتاب تاریخ تحلیلی شعر نو - جلد اول: از مشروطیت تا کودتا تألیف شمس لنگرودی): نقد و بررسی از حسن عابدینی، ص ۴۶-۵۶

#### دانش

- (شماره ۳۱ - پاییز ۱۳۷۱)
- نیمایوشیج از حیث رباعی گو: پروفسور سید طلحه رضوی برق، ص ۷۱-۸۰

#### دوستداران شکار و طبیعت

- (شماره ۱۳ و ۱۴ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲)
- این زندگی است که می میرد... (ماهی آزاد دریایی خزر - قزل قهوه دریایی)، ص ۹
- ماهی آزاد دریای خزر منقرض شده یا در لبه انقراض؟: مهندس اسماعیل مددی، ص ۱۱۰-۱۱۱

#### زیتون

- (شماره ۱۱۲ - اسفند و فروردین ۱۳۷۲)
- لزوم اصلاح سیستمهای آبیاری در منطقه گرگان و گنبد، ص ۳۶-۳۷

#### سنبله

- (شماره ۵۰ - تیر ۱۳۷۲)
- با منطقه کجور و آبادیهای مهم آن آشنا شویم: دکتر علی رضوانی، ص ۶۰-۶۲

#### صنعت حمل و نقل

- (شماره ۱۱۹ - خرداد ۱۳۷۲)
- کشتیرانی مسافری دریای خزر (بخت اندک برای ادامه فعالیت)، ص ۲۶-۲۷

#### چند توضیح

- \* در صفحه ۳۵، شماره ۱۲ (صفحه شعر) سراینده دو بینی آخر حسن فرضی پوراست که به اشتباه نام جعفر واله آمده است. از هر دو عزیز بوزش میطلبیم
- \* در شعر «بوشو، نان به دس، باورا» مندرج در شماره ۶ و ۷ گیله‌وا، صفحه ۴۰، بند اول، مصرع پنجم «پوره» درست و «چوره» نادرست است. همچنین در شماره ۱۲، صفحه ۲۱، بخش «بهار» در شعر کریم مولاووردیخانی «مصرع دوم دو بینی» بیسیگله صحیح است. در هر دو مورد از شاعر بوزش می‌خواهیم.

برفین / حسین صوفی نژاد رودسری /  
[قم]، دارالنشر، ۱۳۷۰ / ۶۴ صفحه،

جیبی، ۱۷۰ ریال  
قصه‌ای است که مکان آن در جلگه گیلان اتفاق می‌افتد.

راز صبا / حسین صوفی نژاد / قم،  
دارالکتاب قم، ۱۳۷۰ / ۱۲۰ صفحه،

رقعی، ۴۵۰ ریال  
مجموعه اشعار فارسی شاعر جوان رودسری است در قالب کلاسیک شامل غزلیات، مثنوی، رباعی و دو بیتی.

دیار ترکمن (سفرنامه، پسر  
اعتمادالسلطنه) / عبدالله قره گزلو

همدانی، به کوشش حسین صمدی /  
قائم‌شهر، مصحح]، ۱۳۷۱ / ۱۲۰

صفحه، رقیعی، ۱۱۰۰ ریال  
چنانچه از عنوان فرعی کتاب بر می‌آید سفرنامه‌ای

است از ترکمن صحرا که با دیدی مغرضانه و یک سو نگر نوشته شده و با اینهمه یکی از آخرین کتابهایی است که در باره ترکمن‌های ایران به رشته تحریر در آمده است.

### نشریات رسیده

#### کتاب پاژ

هشتمین شماره کتاب پاژ (بهار ۱۳۷۲) زیر نظر دکتر محمد جعفر یا حتی و محمدرضا خسروی با مقالات خوب و ماندنی در زمینه‌های مختلف فرهنگی، ادبی و پژوهشی چاپ و منتشر شد. پاژ از زمره فصلنامه‌هایی است که در زمینه حفظ فرهنگ ایرانی تلاشی مستمر دارد. این فصلنامه وزین و خواندنی در مشهد منتشر می‌شود و عده‌ای از فضلا و نویسندگان خراسانی در آن قلم می‌زنند.

#### پیام پزشکی

شماره ۲۳ مجله پیام پزشکی، ماهنامه دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی گیلان (اردیبهشت ۱۳۷۲) با درج مطالب تخصصی به همت گروهی از دانشجویان رشته پزشکی این دانشگاه منتشر گردید. لازم به یادآوری است که این ماهنامه سال سوم انتشار خود را پشت سر می‌گذارد.

#### شهروند

شهروند نشریه داخلی شهرداری رشت است که شماره چهارم آن (زمستان ۷۱) چندی پیش منتشر شد. برخی از مطالب این شماره عبارت است از: رشت در آینه تاریخ، راه خیال (معرفی یک جریده قدیمی چاپ گیلان)، دانای علی نیک مردی وارسته، دایی نمایشی هنرمندی با خصلت‌های مردمی، اخبار شهرداری، شرح فعالیت‌های عمرانی و...

امید است تهیه‌کنندگان نشریه در دادن ماخذ و ذکر نام کتابهایی که از آنها مطلب استفاده می‌کنند دقت بیشتری بعمل آورند. با آرزوی توفیق برای برابرتی و عمومی‌تر شدن مجله.



### کتابهای رسیده

سازمان و مؤلفان محترم چنانچه مایل به معرفی کتاب‌های خود در ماهنامه «گیله‌وا» هستند می‌توانند از هر عنوان ۲ نسخه به دفتر نشریه ارسال نمایند.

در قلمرو مازندران (جلد اول) /  
بکوشش حسین صمدی / قائمشهر،

فراهم آورنده، ۱۳۷۰ / ۲۳۰  
صفحه، وزیری، ۲۰۰۰ ریال

مجموعه مقالات در مورد مازندران است و جمعا ۸ مقاله و تعدادی شعر از نویسندگان و شاعران این استان را در بردارد. حسین صمدی، فراهم آورنده کتاب از کوشندگان صدیق مازندرانی است که در شناخت فرهنگ زاد بوم خود سعی فراوان دارد. با آرزوی تداوم کار و مشاهده مجلدات بعدی.

بندرانزلی، گشتای ایران / عزیز  
طوبلی / [بندرانزلی، مؤلف]،

۱۳۷۲ / ۳۲ صفحه، جیبی، ۷۰  
تومان

مؤلف جهت استفاده مسافران دریا فشرده‌ای از تاریخ جامع بندرانزلی خود را که در دو جلد فراهم آورده است به صورت جزوه‌ای تهیه و تنظیم کرده و همراه آمار و ارقام و تعدادی عکس رنگی از مناظر این بندر زیبا به عموم عرضه داشته است. گشتای به مفهوم بهشت است.

ابعاد انسانی / محمود بهزاد / رشت،  
هدایت، ۱۳۷۲ / ۱۴۸ صفحه، رقیعی،

۱۴۰  
تومان  
اساس کتاب حاضر موضوع یکی از سخنرانیهای

بیشمار استاد محمود بهزاد، زیست شناس بزرگ کشور است که در جامعه داروسازان گیلان ایراد شده بود و اینک با پرداخت و اضافاتی چاپ و منتشر شده است.

سفر به سوی اصفهان / پیرلوتی،  
ترجمه بدرالدین کتابی، با مقدمه

محمد مهریار / تهران، اقبال، ۱۳۷۲  
/ ۲۹۲ صفحه، رقیعی، ۲۴۰۰ ریال

پیرلوتی از نویسندگان برجسته فرانسوی است که در سفر خود به ایران، با دیدی خاص يك شهر شرقی و ایرانی را مورد بررسی دقیق و موشکافانه قرار داده و از میان آن خلقیات بسیاری از ایرانیها را رو می‌کند. صفحات آخر کتاب در گذر نویسنده از گیلان و خروج از ایران اشاراتی هم به گیلان دارد.



دومی سال، اولی شماره - تترج شماره ۱۳ (اسپندار ما - نوروزما)



## بخش گیلکی

□ دوتا دوخو شاسته پله گل  
محمد ولی مظفری، سیدعلی زیباکناری

□ با پا پلنگی (داستان گیلکی)  
محمود طیاری

□ نی ناله (مغنی نامه گیلکی)  
محمد فارسی

□ شعر گیلکی  
علی اکبر مرادیان - عباس مهری آتیه -  
کریم مولاردیخانی

□ نقلستان، دا پر دا پر

□ کوتره بازی

□ هارای هارای

□ ...

کازم مژدهی (معمد همایون)

۵ تیر ۶۲ و ۱۱ تیر ۷۰ دو تا چه امی خورم شاعران و هنرمندان چه دس بدانیم. محمد ولی مظفری و سید علی زیباکناری. هر تا سینه دورون اینتا پیله دزیا عشق و عاشقی کوله زیی، چندر گیلانا دوس داشتید اوشان! چندر سخته چه رفق نیویشتن! اونم دوتا، اونم جوان، اونم عاشق. ا دوتا شعر شیمه پیش کش.

## دو تا دوخو شاسته "پله گل"

محمد ولی مظفری کجیدی

سید علی زیباکناری

به یاد محمد ولی مظفری

پیر ولایت دیلمان

روزگار وختی تۆنه هندی بهونه بداره  
مرگه خو راخشی میون بی دگک و دۆنه بداره

روزگاری که صافه دیمونه چیکریز تۆدنه  
پیری وخته ره تینه، جدا هَلونه بداره

روزگاری که پیلو - پهلوونه دزومه گره  
تۆنه از پا توواده، دشکنه خونه بداره

هنره مته ولی از پا توواده که هنر  
تۆنه خو نوم و نشونه جاوَدونه بداره

هنر او آبه حیاته که جوونی هدئنه  
هنر اونه که تۆنه هر جا نشۆنه بداره

تی نفس دیلمونه دامونه سر سبزی بو  
که تۆنیس خوشاخه جیر صته جوونه بداره

باغبون گول کارنه تازندگی جون بگیریه  
زندگی اما منیس خو باغبونه بداره

بته روز، گرمه هوا، نیظه امه شعره هگیت  
نبو چن سال د - او پیره دیلمونه بداره

«مم ولی» کوچیکه کس نبو که یاده جی بشون  
کی تۆنه پیله عقابه کوچی لونه بداره

تا که سینه به سینه نقلاکونن تی شعر ونه  
دونیا د - چیسه بخوای هندی بهونه بداره

آستانه اشرفیه - عباس مهري آتیه

- رمش کناره ور  
کراته کورچا بوستا، فاندده ره  
حسنگولوی!

چه بین بو کود، تمش کله، گو مارانا.  
هسا ویری شلارادن

کی، سورخه سببا، وا، اوچئن  
قشنگه روزگار، واستی دئن!

\*  
ته را دینم هه گيله دس اسیر!  
أویر!

چی وخته خوفته؟!  
جو کولبو، بیگفته "سیمیرا"

بَرَم برانه!  
ورزا جنگه!

دئتی یه نوغاندارا.....  
.....خی لیک بنا، خو دوشه سر!

رشت ۷۱/۴/۱۱

علی اکبر مرادیان

«سییا گاب»

سییا گابم شبه من .

چه می ناره وادانی کی ایسام.

پاننه می دیله سر.

لیشه یم.

خانه خا هیره جیری دوسته یم.

بییا تی دیلا دوده،

بییا می پایا واکون

رشت ۱۳۷۱-۷-۱۷

کریم مولوردیخانی

برای شاعر، آهنگساز، ترانسرا و بلبل در خاک  
خفتی گیلان روانشاد سید علی زیباکناری

نیتا واین، چه نیتا درازه شهر

هسا ویری به خوان

\*  
هسا ویری به خوان  
هسا، چه خوشکه داره سبزابوسته،  
گب بزَن  
هسا،

- چه نیله جارو، بستانا دوستن  
عشق  
ما هتابو، میرزاره، شلارادن  
هسا، تی چاپ چاپا  
توماه گیلو، دیلمانه جنگله دورون،  
گیلارادن!

هسا ویری به خوان،  
گالش براره، ره  
ئی ذره، تالشانه ره  
چه تی اوخان  
دوخوفته کیشکرت دَپر که،  
توسه داره جۆر!  
او پرکه نر تو رنگ!

\*  
هسا ویری به خوان  
هه، نر تو رنگه جنگلانه فومنات و شفته ره  
هه، میرزاره  
کی، خوفته تی فچه کنار!  
به خوان  
بگو:  
گودو که گیلوانه لچه سر،  
بوران دَمرد!  
دوسته زنگه لوله، آبا بوست  
دسان، چوپور بامو!  
خوروس کوله،

اینک نسیم خوش، که "گیلهوا" یش گویند، خیر از رایحه‌های دل انگیز دارد. تخمی که افشانده شد، از خاک رسته، جوانه‌زده و به غنچه نشسته است. باشد که غنچه‌ها بشکفد و گلزار زبان گیلکان، با شاخه‌های هزار هزار به بار فرهنگی بنشیند.

این نامه و این داستان، نه اولین است و نه آخرین، تنها یک باور است و یقین، به طلایه‌داری قشون جنگلی ادب گیلان، محمود طیاری شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس صاحب نام.

#### جکناجی عزیز

پیرامون بازدهی افزاری زبان گیلکی و بار عاطفی و کاربرد حسی آن، ما را به جایگاه شهود فراخوانده، با استعانت از دست راست، تلویحاً و تلمیحاً پرسیده‌ای: «آیا زبان گیلکی، قابلیت و ظرفیت و کاربرد داستانی ندارد، یا این نویسنده‌ها و شاعرها هستند که نمی‌توانند قابلیت این زبان را درک یا کشف کنند و به کار گیرند؟»

با تکیه بر رله‌ی تصویر، و انتقال بار جاذبه‌ی زبان گیلکی که خود تکیه بر آسمانه شعر و میان مویی کلام - و شناسه‌های عاطفی انسان کوه شکار خزر مهار سیاه بیهی رودکنار جنگل خویش گیل و دیلم تبار، با جان آتش پرست ماسوله‌ی سنگستانی بی‌قرار قله سوار آفتاب پرست مثبت‌کار، توامان دارد، و تجربه‌ی نزدیکی با زبان مادری، و نطفه بندی چند داستان، و زایمان طبیعی آن، که گیله‌واییان به پدر خواندگی شما، در همین چند روزه، میلاد آنرا به جشن و دعا نشسته‌اند، و مراسم نامگذاری آن نیز با حضور اسقفی و برکات کمیساریایی انجام شد، که «تی دستا مرا فادن» و «پاپا پلنگی» دو نمایه از آنست: اولی، «فدریکو فلینی» وار، و دومی «آلبرتو مورایا» گونه، اما ایرانی و ملی روایت شده، و انرژی مهار شده در زبان، و بار تصویری آن به انفجاری عاطفی رسیده‌است، مرا بر آن داشته خطر کنم، و بگویم: خود اینطور فهمیده‌ام که زبان گیلکی، اوج و پرواز زیادی داشته، گاه از فارسی هم سره‌تر است! منتهی بستگی به این دارد که چه کسی، چگونه، کجا، به چه نحو بتواند از قابلیت‌های این زبان، از ظرفیت، کشش، جاذبه، کاربرد، شتاب، و کنش آن استفاده کند. به نظرم این زبان بی‌مرز، با طیف و گستره‌ی بالا، انرژی فورانی، و مبتنی بر قانونمندی‌های استتیک و جمال شناسانه، و آگوستیک (غیر قابل نفوذ در مقابل سانسور) و چون آبهای سرد و خنجری چشمه‌برآ و گوارا است! و گاهی خیال می‌کنم در قیاس با زبان فارسی قوی است: (مثل -

چی گی با چه می‌گویی؟ و کیا شی با کجا می‌روی؟ و هزاران نمونه مثال زدنی که علاوه بر فونتیک بودن، در بکارگیری مصوت‌ها و سیلاب‌ها و حروف کلامی نیز، در آن، صرفه جویی شده است.)

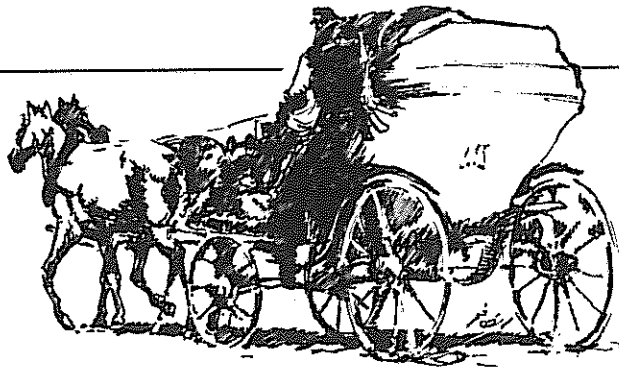
این قوت نیز شاید برگردد به اسطوره‌ی و باستانی بودن آن. چون زبان گیلکی ریشه‌اش در اعماق تاریخ و زیستگاه‌های قومی - آریایی ماست. حالا در عمق، با کدام زبان، یا چه اندازه با پهلوی یا اوستا، یا به یک جنبه‌ی باستانی دیگر می‌خورد، نمی‌دانم. در باورم است هزار سال دیگر، زبان گیلک، خودش را در این نوع داستانها زنده نگاه می‌دارد. من خوشحالم از اینکه توانستم این داستانها را بنویسم. به نظرم با این زبان، خیلی مانورها می‌شود دادا خیلی از ویژگی‌های زیستی قومی و اجتماعی و مردمی و منطقه‌ای و ملی را می‌شود بازآفرینی، و ثبت و ضبط بالینی و پاس و رله‌ی زیانواره‌ی کرد! من وفاداری و احترام خودم را به زبانم نشان دادم، و ماندگاری «زبانم» را به خودم، یا ماندگاری خودم را به «زبانم» پیوند زدم. و به همین خاطر به «گیله‌وا» احساس دین می‌کنم.

حرف آخر اینکه، من یک کار هنری جدی کرده‌ام، نه واگویی‌های مجلسی و سرگرم کن. آنچه بازآفرینی شده - به ویژه در «تی دستا مرا فادن» با درک و جانبداری از زیبایی و شرم، و به لحاظ کاربرد تصویری، فضا سازی، پاس دیالوگ با چاشنی طنز، و پل زدن به حال، و عبور از تونل زمان، و شکست خطی آن، بر کارشناسان زبان آشکار است، و نفوذ آن، به هر کجا که زبان گیلکی با بالهای گیله‌وا رفته، زیاد!

دلم می‌خواهد گلدیاتورهای فارسی نویسن گیلک زبان، در این ورزا جنگ ادبی، به میدان گیله‌وا بیایند، و با ما شاخ به شاخ بشوند! آمین.

رشت / ۱۸ تیرماه ۷۲

محمود طیاری



# پاپا پلنگی

محمود طیاری

او وقتانا امہ وضع هیچ خُب نوبو. بازار ساس دمردہ، کار و کاسبی موقوف، می پر خودا بیمارز هر چی جفت زہیسی، تک آوردی. چهار پنج سر آدم، جما بوسی بییم، ایتا زیر اتاق میان. امہ جا تنگام، امہ پا ہمدیگر پس کلہ. می تو مانا کی دوکودیم، فاکشیم بوجور، دییم ایتا لنگہ می برارہ پا درہ! زیم زیر خندہ. می مارمرہ چولیس گیتی، می برار گریہ کودی. می مار واپرسہیی ترہ چیسہ؟ اون خو پاپا نشان دایی. می مار فہمستی باز عوضی بیگیتہ. ماشہ اوسادی می اویتا پاپا دو سہ تا اورگادی، می برار پا بہ سرا کودی ہمہ تانا، دوستی اوکلہ اتاق، ونگ زنان! می مار گیتی آی بیسم اللہ، ترا چیسہ ری؟ من خندہ کودیم، اون فہمستی بازم اشتباہی بزہ اونہ پاپا.

جہ بس کہ اتاق کوچیک بو، وقتی جا واشادی، لحاف زیر معلوم نوبو، پاکی پایہ! البتہ گاہی واشک آمویی کوتر لانهور، اما می مار، عین سفید پیچا، کی جہ کرلوپ بترسہ، خورا جم جورا کودی. آجور وقتان، خواب جہ می سر، واپرکستی. اما پلہ پلہ زہ بییم. خودا شیمہ آقا جانم بیمارزہ! امہ بازی بو جیگا خوردنی و پاپا پلنگی. می کوچی خاخور، دو تا ماشہ پا داشتی، نہیی امہ دو تا خاشہ پاور! اوشتر، می پر

نیشته بو، تلخہ چایی با کیشمیش ہورت کشہیی. ہمیشک آنہ پا دوچکستہ بو بہ مہ مارک دامن پرہ، کی نہ لچک جہ آنہ سرکفتی، نہ جوراف نیم ساق جہ آنہ پا. گیرم مداد مرہ گاہی خو «لب» رو مشق کودی، اما مرہ مانستن زود والیشتی! من کرا خواندن دہوم:

پاپا پلنگی

انگشتر تلنگی

باباخان، کویہ بوشو

کویہ نوشو

بازار

چی بہہ

گوشوار

چی نہہ

کیشمیش، نوخود

پلہ پا، کوچی پا

تا بزنی!

می خاخور، خو ایتا پاپا جما کودہ.

می مار بوگفتہ:

- بازم خوری؟

پر بوگفت: - دوکون.

می مار بوگفت: پور زمات نہہ کہ بوشو،

چرہ واگرد ستاندرہ؟

- آموندرہ زا کا بیرہ.

می مارکی حصیر مالہ آنہ پارو دکفتہ بو، آہا

او پا بو کود، چایی دوکود، آنہ فسفالا جہ

گوشہی نعلبکی بیگیت، بوگفت:

- زا کا؟ کو زا کا؟

پر بوگفت: اطفالا... و مرانسان بدہ:

- خُب بہ آنہ رہ. آنہ جا جیگا نرم، گرم. آنہ

درس و غذا بجاء، بشہ آدم بہ. ترقی بوکونہ.

دو سہ ماہ میان ہچین بہ توپ. بگیری

کرگدن.

می مار داد بزہ:

- نخام کرگدن بیہ. ایتا کرگدن داریم، امہ را

بسہ! بیافتہ زای نارم قدم بیرہ. تی خاخور

اوجاق کورہ، بہ من چی؟

- شہ درس خوانہ مهندس بہ واگردہ. شایدم

انا فدائید خارج.

ایسم خارج کی بامو میان، تی چشم روز بد

نیدینہ، بگیری ایتا ہفتایی شیشہ، می مار،

آبغورہ بی گیت، بزہ زیر گریہ، بوگفت:

- خودا ہیچکسا خوار و ذلیل نوکونہ.

نوخوردگی و نداری کم بو، بہ درد فراق

ہم مبتلا بسوبوستم. آی خودا می

مرگابرسان. اوروزا ناورکی من بیدینم می

زاکان جہ من دوریدی.

امہ بازی لاف دکفت. ہمہ تان امہ پاپا

جما کودیم و بی نیشتم گوشا گیتیم.

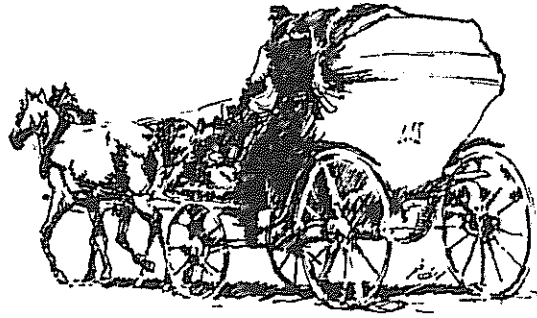
می پر، کم طاقت بو ستاندبو، بوگفت:

- امہ تابوت لچا هر کس بیگیرہ، ہفت سال

پاکی نارہ. ہلہ کی بوشو، کی بامو؟ زای پر

و مارہ شیرینہ. شایدم فاندام.

«انویکتا». همه خنده کونیدی! می عمه جان خدا بیامرز سُرخابه، زیر چشم می دستا نگا کونه و هیچی نیگه. اما واگردیم و یکسالی گذره. می پر به عادت همیشه، دوباره اُمه را اوسانه وشه. از راه فارسه فانرسه، عمه خانم مرا دوخانه، ایتا خاج طالبی به دستا ده، ایتا ساعت مچی دَوده به می دست.

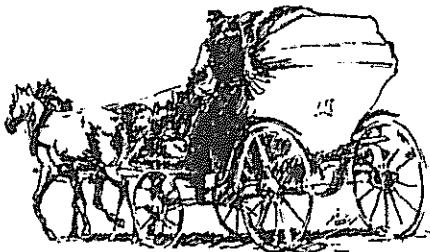


\* \* \*

واگردیم به اُمه داستان: غروب دم بو، تابستان، جمعه روز مانستن. آفتاب دکفته می پر چشم میان. باغچه پورگول و سبزی، شیشه پنجره جه تمیزی پُر پُر زئی. کَر دخاله چاه سر شکمبه بوکوده بو. او پیله خانه میان، هیچکس نشابو ایتا سطل بزنه به چاه. همه تان بوشوید انزلی. جز اماکی عزای نا تم چی داشتیم.

می پر ویریشت، فرچا اوسا خوشکا خوشک، خوریشا بتاشت! می مارم اُمه سر بجا آب دوکود، پلانته.

فردایی، پیش ظهر، سروکله می عمه جان مرد پیدا ببوست. جان بی نفس باموکی مرا بیره. می پر و مار دکفته دی به تته پته! می مار، پس پوشت اینقد خو سر و کلا بزّه، کلفت با رمی پر بوکود، می پر جه خوکار دمق، پشیمانی سگ باورد چره از پیش قول و قرار بنه! می چمدان دَوسته، من آماده، عمه جان مرد بوشو کی فایتون باوره. می مارم، فوترکت مرا بیگفت، هسا ماچی ندن، کی بدن. هسا بو نکش کی بکش، هسا گریه نوکون کی بوکون. می پر دستپاچه بوگفت: «غلط بوکودم، فاندنم زاکا بیره. آرام بیگیر». مگر می مار آرام گیتی. هه وقت درشکه چرخ صدا بامو. می ناف



۲۶ صفحه

پوشت تماما به. بقیه آسمانه! جه در و دیهات و مردوم بی خبر بوم. جنگلانا کی نیگا کودیم، مرا ترسا گیتی. می پر گیتی اوچور ذغال کوره به. سیا کلاچ و بمرده اسب زیاد دییم، مخصوصن دور و بر مُلا علی دره! آدم سر گیج شوئی وقتی بزیرا نیگا کودی. ساعت ۶ صبح کی فارسه اییم دییم عمه جان مرد شیرخدا اُمرا چایی شیرینا کرا هم زن دره.

عمه جان مرد، بعد ورشکسته به، و بعد شم تهران، و بعد شم سخته، و شه عصا زنان طرفای شاه عبدالعظیم، سرایدار ایتا کارخانه آرد کوبی به، و یکی دو سال بعد از فوت می عمه جان میره. می چانه گرما بو، حرف به کویه بکشه.

هیچی می دیل پرا گیتته بو بشم. چون صرف نظر از عمارت و نوکر و درس و غذا و معلم سرخانه و سفر خارج، شب و روز می برار اُمرا، کوچه محل دویوم به آشتالو توشک بازی، می مار از اُمه دست کلافه، روزی دو سه بار، متکایا نئی اُمه دهنه سر، نیشتی تره را که اُمرا، زئی اُمه کونه پسه!

جه خانم سلطان گفتن دبوم. خُبی گیدی هیچوخ گمانیه! انه کی بشم یا نشم هله با می عمه جان مرد جه قزوین بایه، معلوم به! اما حیفه جه اون مهربانی هیچی نگم: ایتا سال، بگیر زمان ورشکستگی، اُمه گذر دکفه به قزوین. ظهر، سفره واشاده بید فامیلی، با چقدر زاک و زوک، نیشته بیم، نانم چطوبه من جه ایتا پسره کی می هم سلامال بو، واپرسم ساعت چیه؟ اونم گیه

می گوش خیلی وقت بو تلا بوسته بو. تااویه کی من دانستیم، حرف در باره می من بو. ایتا عمه جان داشتیم، سالار و گیس سفید. انه ایسم بوخانم سلطان. قزوین زندگی کودی: عمارت، اعیانی قدیم. اتاقان بتپسته جه فرش و اثاثیه. شوهر تاجر آرد، صاحب باغات میوه و تاکستان. زای ناشتی. حاضر ببوسته بید مرا جه می پر فاگیرید پیله کونید. من او وقت کلاس یک بوم، اما - می برار شوئی ملاخانه، بیگیر نشان! منم پرا گیتتا ندبوم بشم. جه بس می عمه جان مرد دست و دیل باز بو. فولکل، کلاه شاپو، کت و شلوار سرمه بی راه راه. بقول می مار، هنریشه یانا مانستی! هر وقت جه قزوین آمویی، می مار خو آبرو گروئی، می پر بفهمست نفهمست، ایتا جوجه سرزئی، باکل کباب و ترش تره، یا میرزاقاسمی و باقلا قاتق، ایتا ناهار و شام همه تانا راه بردی. منم گاگلف اون اُمرا شویم بیرون. جه سبزه میدان کی دوارستیم، ایتا کافه بو با حیاط و دارو درخت و پیچا. زنای گارسون، کتله دوکوده، وینجی آنه دهن. چلاسک و چلوسک. عمه جان مرد، سرپا دو سه استکان تاودایی، و خوتوک و پره پا کودی. مرا گاهی بیرون داشتی اما همیشه مره بستنی فاگیتی!

قزوین هم کی می پر اُمرا شویم، ماشین شب رو، (لوانتور، میهن تور، ت ت ث) اُمرا. از اُمامزاده هاشم کی واچوکستیم، دنده با صلوات عوضا بوستی. او وقتانا من فکر کودیم، زمین هه کوهان

# فی ناله

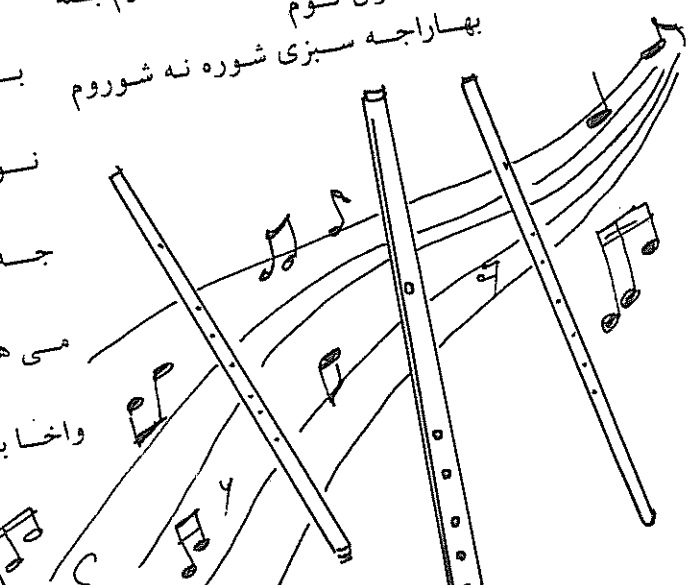
(مغنی نامه گیلکی)

محمد فارسی



بخان نی، بخان کی دیلا غم دره  
می آتش بزه سینه یا زُم دره  
بخان تا منم نی بخاندن بایم  
نخام ده بترسم مرا پیم  
نوازش بدن زردا بوسته گولا  
بخاندن باور ده کَره بولبولا  
نی یا خسته خسته بزَن خسته یم  
مغنی منم دیل بترکسته یم  
پرشانمه چوم دُوُسْتَه بدر  
خوپا سر مگر در بگرده می ور  
جه اندازه بیرون دارم آرزو  
سوگو تازه قانون امرانی یا  
می داغ دیلا ساز امزا بوگو  
بگردش بنه تلخه کهنه می یا  
ای جورم بزَن کوبه و شتن بایه  
پرادی بهارا جه سنگین خاب  
حرام رز خون به چستن بایه  
بنالش ایبه چشمه جه زنگ آب  
مغنی تی خاطر نبه من کیم  
نغم من ای شاخه جه فردوسیم  
اگر کهنه سازم بترکسته دیل  
می سایه جیگا جنگله دامنه  
می سر دسته سایه داره بی تنه  
دینه تا مرا غم بهاره کشه  
جه سر سبزا به میل ناره ده بشه  
مگر نیشناوستی جه می تن تنه  
بجاره دورون سبزا به توم بنه  
می تازه بکاشته بجاران توم  
بهارا جه سبزی شوره نه شوروم

جه می سایه برکت داره توم بجار  
مرا وا غرامت فاده روزگار  
مغنی مرا غم بیگفته بزَن  
مرا غم جه ماتم بیگفته بزَن  
من و غومچه دیل تنگیمی سرب جیر  
الالا بچنگا گیره مرگ و میر  
بدم دم به دم دم بهاره نفس  
بدا بشکفه بولبو لانه خفس  
سحر گرم افتاب ره خون واره  
نی ای ناله ره ناله ماتم داره  
قلم به تی گرم صدا جا علم  
تانه نی ببه بی صداره قلم  
مره دیل خوشی تی خورم خاندنه  
آن زندگانی ده جان کاندنه  
خرابم مغنی خراب خراب  
مره نی بزَن سبزه باغ کیتاب  
بدار من نی ناله یا بیشناوم  
جه سر سبزا بم غومچه غومچه واوم  
نوادئن مرا خاک زه دفترم  
جه وارث اگر آب سرگرمه  
جه خاطر دکفته کیتاب درم  
می هم خانه افتاب می سایه کو  
بهشت دورون سبزه ورگرمه  
جه هن ویشترم نی دارم آرزو  
واخا با نیشه سبزه می جا جیگا  
بی چیشته داره سبزی یا می نیگا





بزن چنگ که تازه قانون چنگ  
 دیلا چنگا گیفته داره تازه چنگ  
 نه شمشیر دم تیجا به جنگ ره  
 نه زردی بایه غومچان رنگ ره  
 ملولم مغنی به ناله قسم  
 به زخم دیل خاله خاله قسم  
 مقدر ببه سایه ره آفتاب  
 چه دریا بایه کوله کوله شراب  
 شب غم دکفته می خانه دورون  
 نشا پرکشن آ زمانه دورون  
 دتاوه دیلا سرخ آفتاب می  
 فوگورده غم کهنه خانه چه پی  
 نفس زخمی به سینه ماتم سرا  
 دیلا غم بیگیفته داره بی صدا  
 اگری غم می ریشه فوژده داره  
 می نی ناله چه سرخ آتش واره  
 ناره گوم گومه خوشکا بوسته روخان  
 تو دریا بو بو هیست ابرا دوخان  
 دغان تا دیپیچه تی گوره صدا  
 به ناله بایه تی صدا جا هوا  
 داره انتظاری زمین و زمان  
 مگر خوشکا بوسته پیله آسمان  
 بوسوخته مگر صوب سرخ نسیم  
 هوا زخمه سینه داره زرده دیم  
 «کی آخر مرا بر عدو فرصتست  
 که از آسمان مژده نصرت است»  
 بهمن سال ۷۱

زمستان باموگرمه چفتن بزه  
 سراسر درو پنجرانه دزه  
 اگه کوبه کوسر بنه آفتاب  
 چه سرشکفه زرد گولدان خاب  
 پورا به چه گول درانه دامنه  
 چه هه آرزوگرمه دیل روشنه  
 امید سرسایه یا کم نوکون  
 ای پرده نی به سینه یا دم دوکون  
 بهاره پریشان بولبول بخان  
 گولا مستاکون بولبولانا نا دغان  
 بخان تا بگرده می سرخ زبان  
 واوه سبز جارو بزه آسمان  
 به نالش باور دیل بترکستانا  
 امید الاله دیل خستانا  
 به جوش و خروش نایه سازونی  
 بگردش نایه دس به دس سرخ می  
 مرا دایمن دیل به آتش دره  
 می سرخ خیالم چه آتش سره  
 مرا وا ایتا جنگل نی بسیم  
 می فریاد امرابه عالم دیم  
 بشم ناجه امرا او دونیا دورون  
 کی هرگز الاله نبه غرق خون  
 نترسه چه پائیز زردی بهار  
 نایه داغ امرا الاله به بار

## پاپا پلنگی

دکفت. بیگفتم می مارک بغل بوکودم، می پر نگاهی تاودا و بوگفت: «دودلی ایه؟ راستشا بگو پسر. دوست ناری بیسی؟ من می سرا تاودام بجیر. نانم سکوت علامت چیه؟ اما می کوچ برار، نیسته بو می خاخور پهلو، زئی خو خاشه پایا خوانندی «پاپا پلنگی، انگشتر تلنگی» فکر بوکودم او یا کی ایسا اونه آما پاپا پلنگی بوکونم؟ می عنه جان مرد با مو، چند تا اسکاس بنا می خاخور دست میان، اشاره بوکود مرا کی: «یشیم» من می پرا نگا بوکودم، اون مرا اشاره بزه کی بوشو! بزم از می ماره کسه و جه خانه بیرون.

بوشوم درشکه میان بینشتم. نانم تقدیر چی نقشی در آ داستان داره. شاید هیچی. چون می پشت سر، می برار بزه از خانه بیرون، رخت دوکوده، آماده، بینشتم درشکه میان کی منم آیم!

کورد کمری ببو آنه باؤرید بزیر، مگر بامو؟ لچ بیگفته بو، اشک فوکودی چطو. آخر سر، از ناچاری، مرا هم پیاده کودیدی!

تا مدتی، اونه لجا داشتیم. اما بعد بفهمسته بوم، می پر و مارو در رو نتانسته بید حرف بزید، می برار به صرافت تاؤداید و لانه من بشم. دانستید اسماعیل آقا، زاکانا هر دونتانه بیره!

رشت - یکم مرداد ۷۲

## هارای هارای

آچن تا هارایا ایتا جه امی خورم یساوران بینویشه و بوگفته کی اشانا کوچیکانی رشت کوچه بازاران میان بیشتاوسته داره یا جه پله تران نقل بو بوسته:

\* \* \*

۱- جمعه بازار میان سابق آب فروشان بدره میان آب دوکودید بازار سرگردستید و داد زئید:

جه کر بلا بامومه  
آب نجف باوردم  
کوچی ایستکان بشکفت  
پله ایستکان یک شی

۲- بلال فروشان

\* شیر بلال و شور بلال  
شیر با مزه بلال  
بلال می شین بیسته  
... سرپا دیمیشه

۳- والش (= تمشک) فروشان:

\* والش دارم مۆربا  
هر چی خوری تره وا  
\* والشه - زیر تمشه

۴- سابق کوچه بازاران میان ای جور آب نیات فوروختید کی «خوروس کولای» گوفتید و زاکانا خوش امویی. ای جور ده شیرینی خرما مره چاگودید کی گرد بو یو اونا شانی گوفتید. پاری وختان اوشان میان پول دو بو. هارای زئید:

\* خوروس کولای دهشی  
\* شانی یه پول بیرون آیه  
یه قرانی، دهشی بیرون آیه  
۵- دس فروشانی کی سبب داشتید، داد زئید:

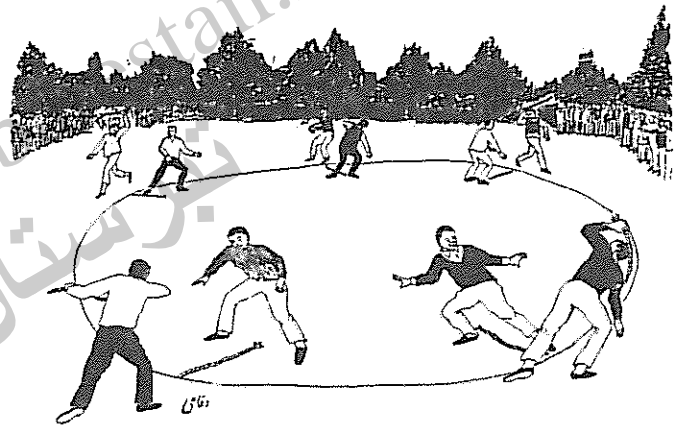
بشکسته خال سبه  
حسنک دار سبه

۶- تورب فروشان:

تورب بوخور پلا بوخور  
سوغات کر بلا بوخور

رشت - بهزاد بابک دوست

## کوتره بازی



جرگازن، تا او وخت کی بتانید اوشان کوترانا جه دایره بیرون باورید.

اما او جرگه کی دایره مییان ایسایید تا تانید مقاومت کونید کی خوشان کوترانا جه دس ندید. اشان مییان هر کی بتانست ایتا لقد به او جرگه بازی کونان بزنه، او ای نفر کی لقد بوخورده جه بازی بیرون شه تا او وخت کی بتانید هر ۵ نفر، لقد امره جه بازی بیرونا کونید، نیویره واستی هو تو کوتره بوخورد. (یعنی شلاق بوخورد.)

جیرکویه خشکبیچار - نادر محمدی



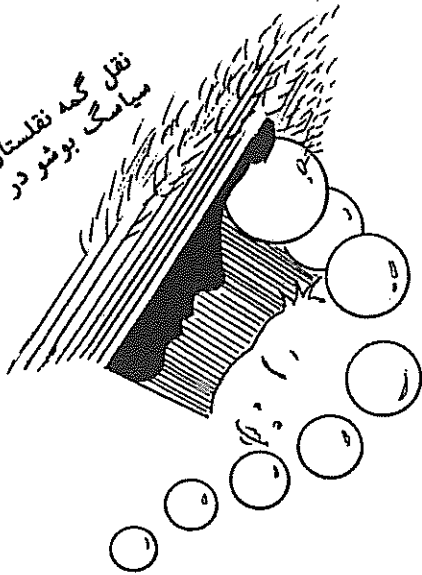
آ بازی ۱۰ نفری انجام به. آ ۱۰ نفر دوتا جرگه بیدی. هر ایتا جرگه ۵ نفره. آ دوتا جرگه شیدی ۱۰ تا کوتره (یعنی شلاق) کولوش امره چا کونیدی بازون ایتا پله دانه دایره کشیدی کی تماشا چئن دایره دور شر جمعایید. بازون ایتا سکه امره شیر - خط تاودید.

او جرگه کی خط باورد، وا بشه دایره مییان بنسه و خوشان کوترانا، دراز درازا دایره خط کنار بنه. هر کی سیوا سیوا خوکوترا وا بپایه.

اویتا جرگه کی جه دایره بیرون ایسا خوشان کوتره امره وینا کونید اولی



نقل گمہ نقلستان  
سیامگ بوشو در آستان



## دایر دایر

زن دارِما، زین دارِما، تکلاتو دارِما، طاقچه واز کونه کم دارِما، آسامی نقلاً گیما:

دو تا خاخور بید، ایتا کوه جور زندگی کودید، ای تا گوسفند نی داشتید. صوب کار کودید و شب واستی باموبید، اونه شیرا ماست بزید. اما همه شب شال آمویی اوشانه ماستا خوردی. ایتا شب دوتا خاخوران خوشانه دس خاخوران امرا درد دیل کونن دبید.

دس خاخوران اوشان گید، ای تا خکاره من چسب دو کونید، بنید ماست کوزه ویرجه. وختی شال آیه ماستا بوخوره، خودمانیبه اوخکاره من و ناخبر انی دوم اوخکاره یا دوچک و گیر فتارابه. هه کارا نی کونید.

صوب سر دو تا خاخوران ایید و دینید باله شال هنده بامو، ولی ای سفر انی دوم خکاره چسب من قایما بوسته. دوتا خاخوران داز اوسانید شالا بو کوشید، زیند انی دوما و اوینید. شال اوشان دس جا گوروزه.

شال کی بی دوم بو بوسته بو، وختی شه خور ریفقان من، اوشان آنا رخشین گیریدی و دو خانید: "شال دوم بزه، مالوم بو بوسته کی نوزه. شال دوم بزه، دوزه دوزه."

شال کی خیلی خجالت بکشه بو وانی آبرو بوشوبو، آیه دوتا خاخوران ویرجه و اوشان گه: "دایر، دایر - دوم دوم دوم". مینت کونه اوشانا می دوما مرا فادید ببرم اوستا حسن خیاط ویرجه تا می دوما بودوجه به می کیله. دو تا خاخوران آنا گید کی واستی امیره شیر باوری تا تی دوما ترا فادیم.

شال شه گوسفند ویرجه گه: "گوسفند گوسفند، شیر شیر شیر، دایر دایر، دوم، دوم، دوم." یعنی گوسفند مرا شیر فادن گوسفند گه: شال اتو کی نیبه، تو بوشو ایزه می ره علف باور تا

ترا شیر فادم. شال شه علف ویرجه و گه: علف علف، گوسفند گوسفند، شیر شیر شیر، دایر دایر، دوم دوم دوم " علفم وختی آنا ایشاوه شالا گه: "شال جان ایزه آب باور می سر فوکون تا من ایچه جان بیگیرم ترا علف فادم. "شال شه آب ویرجه و آبا گه: "آب آب آب، علف علف، گوسفند گوسفند، شیر شیر شیر، دایر دایر، دوم دوم دوم. "چشمه شالا آب فاده، شال آبا بره فاده علفا، علفا بره گوسفند ره، گوسفند شالا شیر فاده، شال شیرا اوسانه بره دوخترا نه و خو دوما اوشانی جا پس فاگیره. بازون دوما اوسانه بره اوستا حسن خیاط ویرجه.

خیاط شالا گه: من آنا به شرط تی ره چا کونم و دوجم کی دوتا شاپلاق مورغ می ره باوری. شال شه هنده دوزدی کونه و دو تا کرک جانا گیره و بره اوستا حسن خیاط ره. اوستا حسن خیاط دوما به شال کیله دوجه.

شال خوشحال به و شه خور ریفقانا بی یاچه. راه میان ایتا بمرده اسبا دینه کی ایتا کش کفته، بنا کونه اونا خوردن، خوره خوره خوشکما کونه هچین ایتا تورشه خیک \* اما غافل از آن کی اوستا حسن خیاط اون دوم درزه دالانا هما بیگفته و شال بیچاره آخر پسی وا بترکه.

سنگ سوفال اوشانی سر، خاک کربلا امی سر.

\* نقل ای جور دیگر تماما بوستی ولی چون جه ادب دور بو امانم اون دوما درز بیگفتیم!

راوی ام کلثوم حسن زاده شاهخالی، ۷۴ ساله ساکن رشت.

نقل وانیویس ع - ح شاهخالی



اقلیم جنوب دریای خزر، حداقل از آستارا تا گرگان، یا به روایتی "از آستارا تا استارباد" وجه مشترکات بسیار دارد که جای جای آن قابل بحث و بررسی است، اگرچه عدمای دنباله رو اشتقاق هستند و بیشتر به تفاوتها می‌اندیشند. دو استان گیلان و مازندران که بخشی از شمال میهن بزرگمان ایران را تشکیل می‌دهند از دیر باز سرزمینی مشترک و یگانه بودند و قومی با تیره‌ها و قبایل متعدد در آن می‌زیست که اتحادی تاریخی داشتند. تاریخ مشترک مردم گیلان و مازندران آن چنان در هم آمیخته و بهم مربوط است که تمیز آنها از هم دشوار است.

این تاریخ در طول هزاران سال، علایق مشترکی میان مردم این دو سامان پدید آورده است که اینک بصورت فرهنگی مشترک متجلی است. بارزترین نمود آن در زبان مردم شمال ایران تبلور می‌یابد که اختلاف آن چون یک آکسانت (حرکت زیر) در گیلکی و گیلکی مازندران ناچیز و اشتراک آن چون ساختمان خود کلمه محکم و استوار است. گیلوا یا گیلوا هم نام بادی است که بر هر دو استان می‌وزد، از مازندران به گیلان، و گیلوا نیز ماهنامه‌ای است که به هر دو استان تعلق دارد، در گیلان چاپ می‌شود و در مازندران پخش می‌گردد.

## که مازندران شهر ما یاد باد

### نامه ای از مازندران

قبای قامت ایران می‌دانند و ما را «شاگرد چرخ بر پشت»\* خود هم نمی‌دانند. دریغ آن است که همشهریهای ما هم - برخلاف شما - زود آموخته تهران می‌شوند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند.

اکنون در کنار تلاشهای پراکنده دوستان اهل فرهنگ، فرهنگخانه‌ای پیداشد و آستین همت بالا زده، در کنار کار موسیقی به کار نشر و گردآوری فرهنگ مردمی پردازد. نخستین کار نشر فرهنگخانه «شعر امروز مازندران» است که خود آگاهید.

میر آن شدیم تا بانگاهی گذرا به این کتاب، به تجربه‌ای تازه هر چند ناپخته دست یازیم.

با سپاس و آرزوی بهروزی شما،  
محمود جوادیان کوتنایی

از دیار مازندرانم و همسایه تنگاتنگ شما. زبانم تبری است (مطابق نظر شما گیلکی = گیلکی). مدتی است باماهنامه گرانسنگ شما آشنا شدم. حقیقت آن است شما همواره از ما جلو تر بودید (این باعث خوشحالی ماست که همسایه پرتلاش و فرهنگ دوستی مثل شما داریم). ماهنامه شما را به فال نیک گرفتیم و گفتیم: همسایه دارا باشه، نصاراباشه (البته ضرب المثلی مازندرانی است و گمان نمی‌کنم نیازی به ترجمه باشد، که خود گویاست). دیدیم حق همسایگی را هم به جا می‌آوردید و از مازندران ما می‌نویسید. قلمتان پرتوان! واقعیت این است که پایتخت نشینها ما را «کاش»\* نمی‌گیرند! آنها از آن بلندای کمر البرز به این سوی، به دره دلنگ و تنهای مازندران نگاه نمی‌کنند. آنها با روستاییانی ساده چون ما برخوردی جدی ندارند؛ هر وقت هوس دریا کردند می‌آیند و دل به آب می‌زنند و از صفای ما! می‌گویند و می‌روند تادریایی دیگر و هوسی دیگر. تهران نشینها گمان می‌کنند نبض فرهنگ، ادب و هنر ایران زمین در رگ آنها می‌زند و با هر حرکت آنها، این نبض شدت و کاهش می‌یابد. آنها خود را دوزنده

\* کاش - در زبان مازندرانی یعنی «بازی».

\* کوچکتر که بودیم دوزندگان دوره گردیلاتی به همراه شاگرد خیاط - که چرخ خیاطی را بر پشت حمل می‌کرد - برای دوخت لباس روستاییان به خانه‌هایشان می‌رفتند و لباس می‌دوختند. این رسم بیشتر نزدیک عید متداول بود.

## دوستان مازندرانی ما

گیله‌ها و صفحات آن متعلق به شماست. با ارسال مطالب کوتاه و متنوع مربوط به زادگاه خود در زمینه‌های فولکلور، ضرب مثل‌ها و چیستان‌های محلی، شعر و قصه‌های بومی، اخبار فرهنگی و هنری گیله‌ها و آریایی‌ها دهید و صفحات آن را پربارتر و خواندنی‌تر کنید.

### نامداران مازندران

#### ابراهیم بن ابله

حسین صمدی

ابراهیم بن ابله (eb.ra.him-e)، ز ۲۱۴ ق، سردار تبرستانی مازیار فرزند قارن. از زندگی وی همین اندازه دانسته است که از مردم مازندران و از سرداران مازیار بود. در ۲۱۴ ق که مازیار بر مأموران، خلیفه عباسی (۲۱۸)، شورید و درفش آزادی مازندران را برافراشت، مأمون بزیت فرزند فیروزان تبرستانی (یحیی ابن منصور / ابن ابی منصور - پس از ۲۱۵)، ادب آموز مازیار و اخترشناس بلند آوازه دربار خود با تنی از خواص خویش برای تشویق مازیار به تسلیم و سفر به بغداد روانه مازندران کرد، اما مازیار سپاهی گران فراز آورد و دو تن از سرداران خود یحیی فرزند روزبهان و ابراهیم فرزند ابله را با سپاهی به استقبال آنها به ری فرستاد. ابراهیم و یحیی فرستادگان خلیفه را از گذرگاههای دشوار سواته کوه [= اکنون سوادکوه] و کالیذرجه و کندی پس از چند روز به هرمز آباد نزد مازیار آوردند. بدینسان مازیار فرستادگان خسته مأمون را با نمایش دشواریهای مازندران و توان خود در حکومت شگفت زده کرد. پس از چندی مازیار به وعده آنکه پس از جنگی، که اینک درگیر آن است، به تن خویش به بغداد خواهد رفت، آنها را فریفت و نزد مأمون بازگرداند.

مآخذ:

تاریخ رویان، ۷۱-۱۷۲ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۶۴/۱۰ مازیار (مهابت)، ۲۹-۳۰

# شعر امروز مازندران

محمود جوادیان کوتایبی

● شعر امروز مازندران

● به کوشش اسدالله عمادی

● ساری، فرهنگ کده، ۱۳۷۱

● ۲۱۰ صفحه، ۱۸۵ تومان

پیش سرود:

زندگی سرودی زیباست، اگر حضور زیبایی لمس شود. آبی که دریایی است، با آب می‌درخشد و با آتش می‌تابد؛ خود، می‌بازد و در خود شعله می‌بندد. او بهار است و بهانه در تپش دل؛ پاییز است و لبریز از عطش جان. ساقه است؛ جوانه‌ای است در نبض سحر می‌رویید. او دستدار دل است نه سوداگر قلب. مستدری است که در آتش می‌سوزد و می‌رویید. «آن» چیست که چنین پیدا و پنهان می‌آید و می‌رود؟ «آن» چیست که آتش برمی‌انگیزد و می‌سوزاند و شور می‌افکند؟ «آن» درخشش کدام سوز است در سینه که شعله‌ای فروزنده می‌شود و جهان را به روشنی می‌خواند؟

هنر، آفرینش شگرف انسان طبیعت

در پیوند و آمیزش انسان و طبیعت است که هنر آفریده می‌شود. هنگامی که انسان از خود جدا می‌شود، در طبیعت فرو می‌رود و در عناصر هستی جان می‌دهد، هنر می‌آفریند؛ این، با تلاشی عشق میر است و عشق، جانسایه انسان، ذهن و زبان او می‌شود و در پوست او تجلی می‌یابد؛ که انسان، خود خوبترین عشق است. انسان در زیبایی حضور دارد؛ خود، زیباست. «رهبری هنر هر عصری را ناقدان هنری آن عصر بر عهده دارند»؛ سنجش علمی هر اثر هنری به اعتبار کلی هنر می‌افزاید. نقد، صافی است؛ صیقل می‌دهد. نقد، ترازوی داوری و عامل بالندگی است.

عرضه نقد، عرصه داوری و تدقیق است. لغزش منتقد، به رشد گرایش ناسالم فرهنگی منجر می‌شود. منتقد به کشف ناپیداهای اثر می‌پردازد تا در شناخت و لذت هر چه بیشتر از اثر یاری کند. معیار و میزان پیشرفت هنر و ادب هر جامعه، به میزان منتقدان توانا و به سطح و چگونگی نقد آن بستگی دارد. نقد نظری و عملی در راهبرد فرهنگی کشور کارساز است. نقد نظری به مبانی، اصول و کلیات نقد می‌پردازد؛ نقد عملی با سنجش مشخص آثار ادبی - هنری، در تصحیح و تبیین آن به بیان نکات برجسته و ضعیف آن می‌پردازد. در این مورد منتقد، هم به آفریننده اثر یاری نموده و هم به شناخت مصرف کننده اثر و به طور کلی، به شعور عمومی افزوده است. در نقد عملی، منتقد اگر از اصول نظری روی گردانده، به اعمال غرض و سلیقه آلوده گردد، مجال رشد و شکوفایی از بین می‌رود. فضای آلوده به تیرگی، غرض و سلیقه‌مداری، فضایی مسموم است که در آن بالندگی نخواهد بود.

نقد عملی براساس معیار ارزش ادبی و هنری به نقد آثار می‌پردازد.

ه‌این امکان وجود دارد که بر مبنای نظریه انتقادی یک سلسله از اصول کلی معتبر را بنیان نهاد. اما نقد عملی - یعنی نقدی که به نشان دادن ماهیت و کیفیت یک اثر و در نتیجه به افزایش فهم و التذاد از آن توجه دارد - باید همواره جزء جزء، غیر مستقیم و تقریبی باشد.<sup>۲</sup>

مجموع شعرها به بیش از ۱۰۰ می‌رسد که هیچ‌ده شعر آن در قالب نیمایی، گذشته از شعرهای «یادمان»، سی و یک شعر در قالب سنتی و بقیه در قالبهای آزاد و سپید است.

دفتر شعر متنوع است، از قالب سنتی با مضامین کهنه تا قالبهای مدرن و موج نو در آن به چشم می‌خورد. عمادی به جریان مشخص شعری نظر نداشته است. از سویی - با همه دقت شاعر در گزینش سروده‌ها - شعرهای ضعیف در آن راه یافته است. او، خود، در پیش درآمد یاد آور شده است که هدف او نه گزینش بهترین اشعار، که شناساندن تلاش شاعران این سرزمین بوده است. با توجه به نام کتاب «شعر امروز مازندران» کتاب، شعر همه شاعران این دیار را در بر نمی‌گیرد؛ چرا که نام و شعر بسیاری از شاعران - چه در شرق و چه در غرب - در آن خالی است. بهانه شاعر برای دسترسی نداشتن به همه نقاط مازندران قابل توجه نیست؛ در این صورت، می‌توانست در انتخاب نام بیشتر اندیشه کند.

در کتاب تناسب چندین در تعداد شعر هر شاعر به چشم نمی‌آید؛ از برخی شاعران، فقط یک شعر و از دیگران چهار، تا پنج شعر دیده می‌شود. این انتخاب، به هر دلیل که باشد - تا این حد - منطقی نمی‌رسد.

- ۱-۱. یادمان، هنر و ادبیات امروز صفحه ۴۱. به کوشش ناصر حریری. ناشر کتابسرای بابل ۱۳۶۵
- ۲- شیوه‌های نقد ادبی - دیوبند دیپوز، ترجمه دکتر بوسنی و محمد نفی صدیقیان صفحه ۵۹۱، انتشارات علمی، چاپ اول - تهران ۱۳۶۶.
- ۳- این جزوه نگاهی گذرا به «شعر امروز مازندران» است. نگارنده ادعای نقد علمی نمی‌نماید.
- ۴- در نیمه دوم سال ۷۱، مجموعه شعری دیگر از شاعران مازندران به کوشش علی زمانی شمشیرزادی منتشر شد.
- ۵- شعر امروز مازندران - به کوشش اسدالله عمادی صفحه ۱۸ - از انتشارات فرهنگکده - چاپ اول ۱۳۷۱

نگاهی به «شعر امروز مازندران»<sup>۲</sup> شاید برای نخستین بار است که مجموعه‌ای از شعر فارسی شاعران مازندران با چنین ویژگی عرضه می‌شود.<sup>۳</sup> شعر امروز مازندران از انتشارات فرهنگخانه است که به کوشش اسدالله عمادی منتشر شد. فرهنگخانه مازندران با تلاش پیگیر چند ساله در زمینه آموزش موسیقی، به نخستین تجربه نشر آثار فرهنگی و ادبی دست می‌یازد. این موسسه بنا دارد تا پس از این با کوششی بیشتر در این راه گام برداشته، به انتشار آثار پژوهشی، ادبی و هنری بپردازد.<sup>۴</sup>

کتاب، شعر پنجاه و سه شاعر مازندرانی را در برمی‌گیرد که به سه بخش تقسیم گردیده است. «بخش نخست (یادمان) به شاعرانی اختصاص دارد که یادر گذشته‌اند و صاحب نامی شدند و یا از نظر سنی، به کمال طبیعی خود رسیده‌اند. بخش دوم (از رهروان) به شاعرانی اختصاص دارد که همچنان رهرو شعر امروز این سرزمینند... بخش سوم (از نو آمدگان) به شاعران اختصاص دارد که آینده خوبی را نوید می‌دهند...»<sup>۵</sup>

کتاب با دو شعر از فردوسی و مثنوی امینی .... و سپس با «درآمدی بر شعر امروز مازندران» آغاز می‌شود. پیش درآمد، خود، شعری بلند است برپیشانی دفتر؛ شعری بلند چون هوای این دیار لطیف و دلپذیر که زیبایی و شکوه طبیعت مازندران در آن موج می‌زند. گردآورنده این مجموعه، خود، شاعر و نویسنده‌ای تواناست؛ او از «تاریخ ابری مازندران» به درستی می‌گوید؛ از «بارانی که مدام در حال شستن است» که هست از بارانی که گذشته تاریخی این سرزمین با آن گم می‌شود. او از «هویه تاریخی شعر در مازندران» که می‌گوید، پرسشی درست مطرح می‌کند؛ اما، آیا غیر از شعر «مسته مرده» و «امیر پازواری»، «صوفی مازندرانی» و «طالب آملی»، شعر شاعرانی دیگر پیدا نیست که «زیبایی برهنه مازندران» را آواز کرده باشند؟ گسل فرهنگی، تلاش شاعران بومی را در آفرینش آثار محلی پنهان نمی‌کند. شاعران این سرزمین قبل از صغویه، عموماً به زبان بومی می‌سرودند. آثاری مثل «نیکی نامه»، بی‌شک شامل «هشتشوی باران» یا هجوم طایفه‌ها و بی‌توجهی قدرتمداران غیر بومی نسبت به آثار محلی، شدند. پس از صغویه شاعران پارسی‌گو کم نبودند؛ در همان حد شاعران دیگر نقاط ایران، شاعران این دیار نیز مطرح بودند (مثلاً مقایسه کنید طالب آملی را - به طور تقریبی - با صائب تبریزی). شاعرانی که نامشان و شعرشان وجود دارد، اما دست همت وجود ندارد تا به شناسایی آنها بپردازد. همین تعداد شاعران برجسته و نامدار مازندرانی، جایگاه واقعی‌شان در ادبیات کشور مشخص نیست. «امیر» مردمی‌ترین شاعر سازندرانی، چنانچه شایسته اوست شناسانده نشده است. پژوهشگر مازندرانی، همواره به میراث بومی خود کم اعتنا بوده است؛ جذب و وسوسه پایتخت، او را از گرایش به کار فرهنگی و ادبی بومی باز داشته است. در روشنفکران مازندرانی، نوعی «خودکم‌بینی» زبان و فرهنگ بومی و نوعی احساس کوچکی نسبت به آن وجود دارد؛ این، خود - اگر نه جای ناسف (که هست) - جای تأمل است.

از میان سه بخش کتاب - در دیدگاه کلی - سه قالب شعر دیده می‌شود:

- ۱- قالب نیمایی ۲- قالب سنتی ۳- قالب سپید (آزاد غیر نیمایی)

ککی

شو

فیکِ دارِ گردن

ککی ناله تو م نوونه

مین،

مین پر راه خیال

دلِ رایِ کیمه

یار و

و،

شه گم‌ها کرده دلِ خونه.

نوشهر - جلیل قیصری

ترجمه فارسی

دکوکو

شب،

بر شاخسار درخت بید

ناله کوکو تمامی ندارد.

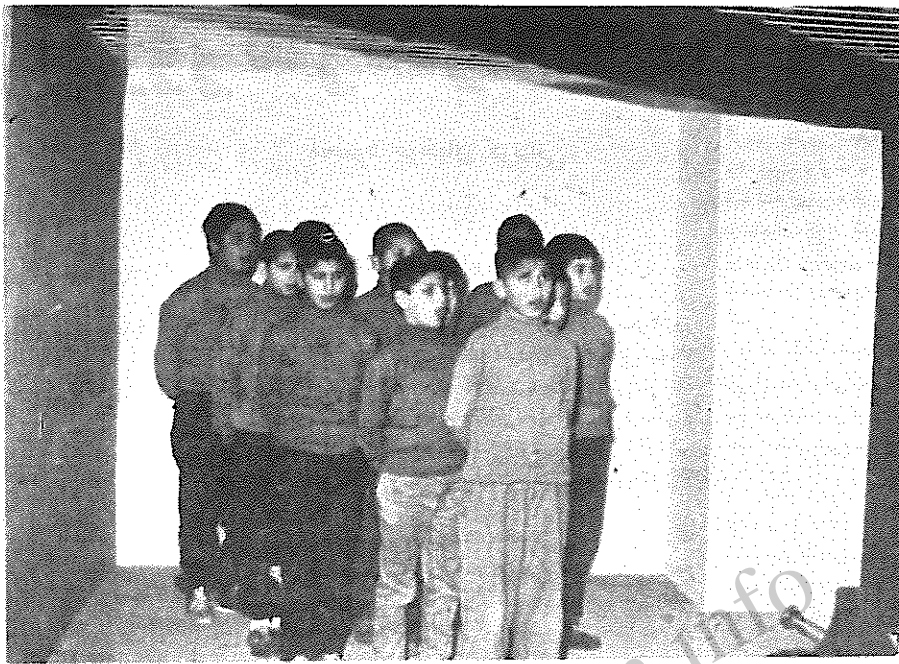
من،

از میان بُر راه رویا

دل را به سواغ یار می‌فرستم

واو

دل گم کرده‌اش را می‌خواند.



گروه سرود

## تنها خوبی است که میماند.

پیش برجسته می‌شود. اینک در این پرورشگاه از ۸۵ کودک پنج سال به بالا نگهداری می‌شود که همه آنها پسرند. جا و موقعیت برای نگهداری کودکان زیر پنج سال وجود ندارد، امکان نگهداری برای دختر بچه‌ها فراهم نیست و... خیلی چیزهای دیگر هم که باید باشد و نیست. خیلی کارها می‌شود کرد که می‌توانیم اما نمی‌شناسیم و نمیدانیم. یکی از این کارها خوبی است. تنها خوبی است که می‌ماند و آنها که خوبی کردند "پله گل" هایی هستند که هیچگاه از خاطر نمی‌روند.

یکی از این "پله گل" ها بانی پرورشگاه یتیمان رشت کاظم مژده‌ی معروب به معتمد همایون است که در سال ۱۳۶۴ شمسی متولد شد. وی در اولین مدرسه‌ای که به سبک مدارس نوین به همت پدرش معین مژده‌ی در رشت تأسیس یافته بود مشغول تحصیل شد. در سنین نوجوانی به تهران رفت و وارد مدرسه الیانس فرانسویها شد. سالی را هم در دارالفنون گذراند. زمان مشروطه به صف انقلابیون پیوست. از فرماندهان دسته‌های مشروطه خواه بود که در فتح تهران شرکت داشتند. بعد از فرار محمد

خوبی‌ها را دامن زد. باید خیرخواهان را براق کرد. باید خوب بود، خوب شد، خوب کرد. خوب، خوب. چرا که تنها خوبی است که میماند.

پرورشگاه مژده‌ی رشت معروف به دارالایتم از معدود مؤسسات اجتماعی است که ۵۵ سال از تأسیس آن می‌گذرد و بخشی از کودکان یتیم و بی‌سرپرست شهر را سرویس می‌دهد. کودکانی به دور از نعمت داشتن پدر و مادر، کودکانی سرگردان ناشی از جدایی والدین و کودکانی بهر دلیل بی‌سرپرست

سالها است که در این پرورشگاه از کودکان یتیم نگهداری می‌کنند. سالها می‌گذرد و می‌رود. بچه‌ها بزرگ می‌شوند و وارد جامعه می‌گردند، خوب یا بد زندگی را ادامه می‌دهند و جایشان را کودکانی دیگر می‌گیرند و این رشته همچنان ادامه دارد. چرا که فقر و بدبختی دست بردار نیست، حادثه و اتفاق خیر نمی‌کند، طلاق و جدایی جزئی از حقایق زندگی خانواده‌هاست و بالاخره این که بلای سیاسی چون جنگ و بلای طبیعی چون زلزله کودکان زیادی را یتیم و بی‌سرپرست کرده است. اینجا است که اهمیت وجودی موسساتی چون دارالایتم بیش از

یکی از نشانه‌های بارز فرهنگی و خیر خواهی اجتماعی در شهر رشت و استان گیلان، داشتن مؤسسات و نهادهای ملی و مردمی است که جهت رفاه حال توده‌های محروم و بی‌چیز تأسیس شده است. از یک سو جای خوشحالی است که سابقه این قبیل مؤسسات مردمی از سالها پیش در این استان ریشه داشته است و از دیگر سو جای تأسف که سالیان درازی است نهادهای مردمی مشابهی در زمینه اصلاح اجتماعی پا نگرفته است. تأسیس ریاضخانه ملی (بیمارستان پورسینا) - کتابخانه نشر فرهنگ گیلان (کتابخانه ملی) - دارالایتم - آسایشگاه معلولین رشت و امثال آن همه از مؤسسات اجتماعی و عمومی است که دهها سال پیش از این به پیشگامی عدل‌های افراد خیر و جوانمرد و همیاری و همگامی عموم مردم شکل گرفته است. گویی پدران ما بیش از ما حمیت و غیرت خیر اندیشی و خیر خواهی داشتند و به فکر اصلاح اجتماع بوده‌اند و ما اینک تنها به آن چه مانده دل بستیم. اما برای این دل بستگی هم باید فقط دل خوش نداشت، بلکه عمل کرد، چه در غیر این صورت فرزندان خلفی برای آنان نبوده‌ایم. باید

# گزارشی از پرورشگاه مژدهی

(دارالایتام)



کاظم مژدهی (معتمد همایون)

علی میرزا به روسیه مدتی ریاست یکی از پادگانهای مازندران را بر عهده گرفت. سالها بعد در نهضت جنگل نقشی فعال یافت. در سال ۱۳۱۰ به نمایندگی مجلس از سوی مردم انزلی برگزیده شد.

بعدها از فعالیتهای انقلابی و سیاسی دست کشید و وارد امور خیریه شد. در سال ۱۳۱۷ پنج باب خانه خود و همسرش را در هم کوبید و بنای مؤسسه‌ای بزرگ را پی ریخت که اینک ۵۵ سال از تاسیس آن می‌گذرد. ضدها کودک یتیم و بی‌سرپرست در آن جا نگهداری شدند، اطعام شدند، تربیت شدند و حالا در گوشه کنار کشور زندگی می‌کنند. شاید هم عدای در جنبه زندگی و دامچالهای آن محو شده باشند، اگر هم چنین باشد اندک است و زیاد نیست.

هنوز رشتی‌ها آن صف منظم بچه‌ها را با لباسهای شاپوری یک شکل که با نوای حزن انگیز فلوت هنرمندی دردمند از کوچه پس کوچه های قدیمی شهر رژه می‌رفتند فراموش نکرده‌اند. چهره‌های معصوم کودکانی که اینک از مرز ۵۰ سالگی گذشته‌اند و جایشان را کودکان و نوجوانان دیگری پر کرده‌اند که باز به همان محبت‌ها و مراقبت‌ها نیاز دارند.

برای این که خوبی‌ها را پاس نگاهداریم و از خوبها یادمانی داشته باشیم یکی از همدلان را به یآوری خواستیم که از این مؤسسه گزارشی مختصر تهیه کند. آن چه در زیر می‌آید ماحصل دیداری است از حال و روز فعلی بچه‌ها و پرورشگاه. با هم میخوانیم.

وقتی که از در ورودی وارد پرورشگاه شدم خود را در تارو بود آسفالت فرسوده و داغ حیاط و ساختمان پرورشگاه یافتم. نه گلی و نه گیاهی، کمی دورتر عطر حضور بچه‌های یتیم مستم کرد. آنها با موسیقی هوا، بی‌تابانه در ضیافت آفتاب همچون امواج آب بودند در کنار اسکله سنگی. در قاب پنجره یکی از کلاسها پسر بچه‌ای تنها و غمگین نشسته بود و با حسرت نگاه می‌کرد. او پدر نداشت با نگاهش بمن گفت (کاش پدرم بودی) ناگهان خاکستر آوار غریبی به سرم ریخت و با گردنی کج، بی‌زبان نگلم، زخم خورده از خنجر نگاه کودک، با ذکر آیه‌های لالایی مادر از پله‌ها بالا رفتم و در دفتر پرورشگاه دست بی‌رتم در دست پیرمرد مهربان «حاج حسن شعاعی» مدیر پرورشگاه مژدهی رزمی گرفت.

انگار به سلطانی رسیده‌ام، سلطانی بی‌تاج و تخت که آرامش جنگل سبز را داشت. به کودکان فرمان می‌راند، با تحکمی توأم با ملایمت انکار برای همین کار خلق شده است. او می‌داند که چگونه با کودکان کنار بیاید. بازنشسته آموزش و پرورش است. از سال ۶۰ تا ۶۵ مجاناً و از سال ۶۵ تا کنون با مبلغی ناچیز که خرج ایاب و ذهاب او هم نمی‌شود فعالیت می‌کند. بعد از صرف یک استکان چای حالت عادی خود راباز یافتم و با هم در مورد پرورشگاه مژدهی به گفتگو نشستیم ...

پرورشگاه مژدهی از سال ۱۳۱۴ بطور خصوصی و غیر رسمی شروع به فعالیت نمود و از سال ۱۳۲۸ به ثبت رسید. بنیان گذاران پرورشگاه زن و شوهری بنام‌های کاظم مژدهی و خانم افسر مژدهی بودند که اولاد نداشتند و در منزل مسکونی خود از کودکان یتیم نگهداری می‌کردند. بعدها منازل اطراف را خریداری و بکار خود وسعت دادند.

مساحت پرورشگاه ۴ هزار متر مربع و زیر بنای آن ۲ هزار متر است و دارای یک اتاق بزرگ مطالعه و کلاس برای تدریس فوق العاده و دفتر و نهارخوری و آشپزخانه و حمام و رخت شویخانه و سردخانه و ۲ خوابگاه میباشد. قبلاً دارای سه خوابگاه بود که یک خوابگاه آن در اثر زلزله ویران و بعلت کمبود بودجه هنوز بازسازی نشده است. در ۲ خوابگاه فعلی بطور فشرده ۸۵ تخت جای گرفته است. مدرسه ابتدایی مژدهی در جوار پرورشگاه زیر نظر آموزش و پرورش است و کودکان پرورشگاه در آنجا درس می‌خوانند. پرورشگاه زیر نظر نماینده ولی فقیه حجت‌الاسلام احسانبخش و ۱۱ نفر از هیئت امناء اداره می‌شود و ماهیانه تقریباً ۵۰۰۰۰،۰۰۰ ریال هزینه دارد و این مبلغ مقداری از کمکهای بلاعوض شهرداری رشت و مقداری بصورت اعانات از طرف

مردم نیکوکار و ۱۶۰۰۰۰۰ ریال از محل اجاره بهاء ساختمان مجاور که متعلق به پرورشگاه است تأمین می‌گردد.

۸۵ نفر از ۵ سال به بالا در پرورشگاه نگهداری می‌شوند که همه پسرند. از این تعداد ۷ نفر کودکان دبستانی، ۷۰ نفر دبستانی، و ۸ نفر راهنمای تحصیلی در پرورشگاه سکونت دارند. «جمشید امیر» دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی با معدل ۱۹/۲۱ شاگرد ممتاز شناخته شده است. در این مکان تعدادی کودک پرورش یافته‌اند که اینک افسر و دکتر و مهندس و دبیر و عارف و شاعر و نویسنده هستند و همچنین تعداد کثیری که در اجتماع دارای مدارج عالی و دارای پستهای بالائی می‌باشند دوران کودکی خود را در همین پرورشگاه گذرانده‌اند.

پدران هفت تن از کودکان حاضر مدرسه مادر فرزند خود را طلاق داده و در زندان هستند. خانمی از طرف اداره بهزیستی آموزش و تربیت کودکان را بعهده دارد که حقوق وی از طرف بهزیستی پرداخت می‌گردد. کودکان از نظر تقویت درسی معلم فوق برنامه دارند و از نظر بهداشتی زیر نظر مرکز بهداشت رشت میناشند. کل پرسنل پرورشگاه ۱۴ نفر است که از نظر تعداد کم بوده و استخدام ۴ نفر مربی اطفال ضروری است.

اگر «سهیلا حاجتی مدارائی» مدیر هنرستان ستهی را مادر این کودکان یتیم بشامیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم. وی هر ساله مقدار زیادی لباس و کفش و کیف و ساعت تهیه و بین کودکان مدرسه تقسیم می‌کند و سالی یکبار با بودجه خود بچه‌ها را به کنار دریا و گردش علمی می‌برد.

خانم «دکتر سیده گیلانی» نوه مرحوم حاج حسن گیلانی با اینکه در خارج از کشور است وسیله حاج کاظم حاجی‌پور تا کنون کمکهای خود را از این پرورشگاه دریغ نکرده است. به کوشش حسین رضوی فرهنگی با ایمان هر ساله اعاناتی جمع آوری و کودکان با این اعانات به زیارت مشهد می‌روند. حاج سلیمان خراط نیز در کمک به این پرورشگاه همیشه پیشگام است.

در بازدیدی که اخیراً استاندار گیلان از این مدرسه داشتند قول آسفالت حیاط و اهداء ۸۵ دستگاه تختخواب را به بچه‌ها دادند. مدرسه فاقد فضای سبز است و با کمبود میز و صندلی و میز نهار خوری و لباس و کفش و کیف روبروست ...

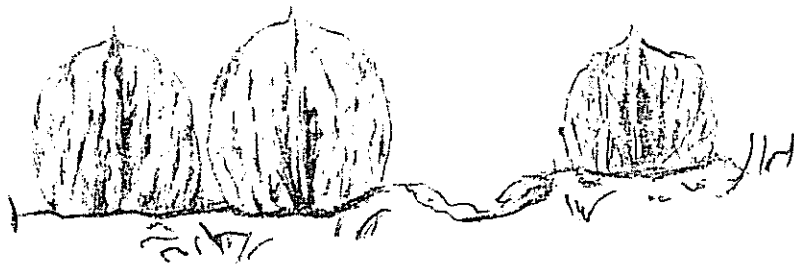
هنگام خداحفاظی با بچه‌ها دستان کوچکشان را فتردم. گرمای دستان هنوز در دستم مانده است.

حساب ۵۷۴۲ بانک ملی شعبه مرکزی رشت را فراموش نکنیم.

ذبیح ... شبان

شماره حساب ۵۷۴۲ بانک ملی  
شعبه مرکزی رشت  
جهت اخذ هرگونه کمک مالی  
مفتوح است

# بازیها



## آغوز بازی

(بازی باگردو)



رحیم چراغی

### اشاره

"آغوز دار" *âquz dâr*، درخت گردو است و آن، درختی است تنومند و مقاوم، چوب درخت گردو، در ساختن "پیشکاول" *piš kâval*، گهواره و... استفاده می‌شود. ظاهراً درخت گردو، با وجود سردسیری بودن، با آب و هوای مرطوب گیلان سازگاری یافته و درخت آن، به دلایل مصارف عمده چوب و محصول گردو، مورد توجه شالیکاران قرار گرفته است.

معمولاً درختان گردو، در باغ‌ها و باغچه‌های داخل مزارع برنج موجودند.

واحد شمارش درخت گردو - همچون درختان دیگر در گیلان -، "بنه" *ban6* است و واحد شمارش گردو، "دنه" *dan6* (= دانه). تعداد گردوها در دسته‌های «پنجاه تایی» شمارش می‌شوند و دسته‌های فوق به «پنجا» موسومند: همچون «ئی پنجا - دو پنجا» (= یک پنجا - دو پنجا) و...

### زمان اجرای بازیها

'آغوز بازی *âquz bâzi* (= گردو بازی)، در برگیرنده گونه‌های متنوع بازی‌هایی است که با "آغوز" *âquz* (= گردو) صورت می‌گیرد. از دیرباز، بازی با گردو تمامی وقت بیکاری دهقان زادگان گیلانی و حتی وقت خالی شالیکاران را نیز، پر می‌نموده است.

شروع بازی‌ها از اواسط تابستان - زمان نیم رسی گردوهاست تا اواخر پاییز. اما شدت و همگانی شدن بازی، بعد از دوری شالیزار و تمام‌رس شدن گردوهاست.

### آغوز و امجا *âquz vâmajâ*

گردوهای بجا مانده روی درختان آن‌ها بعد از

جاده‌های خاکی روستاها انجام می‌شود. در صورت فراهم نبودن چنین زمینی، بازی در زمینی کوچکتر، به طول پنج متر و کوچکتر از پنج متر نیز ممکن است اما زمینی که از کیفیت بازی و کمیت تعداد بازیگران نگاهد همان ده متر (طول) و دو متر (عرض) می‌باشد.

### واکاشتن *vâkâştan* فکاشتن *fakâştan*

به رچ و مرتب کاشتن گردوها در کنار هم، "واکاشتن" یا "فکاشتن" می‌گویند و به گردوهای کاشته شده: "واکاشته آغوز *vâkâşt6 âquz*".

### مالیکا *mâlikâ*

"مالیکا"، اصطلاحی است برای منطقه و محدوده کاشتن گردوها. (توضیح: بازمین و محدوده بازی‌ها خلط نگردد.)

### کونجاله‌ی *kunjâley*

"کونجاله‌ی"، فاصله ایست بین "مالیکا" تا یک متری آن. به "کونجاله‌ی"، "کونجه‌ی *kunjei*" هم گفته می‌شود.

### تیره *tir6*

"تیره"، عاملی مؤثر در تعیین موقعیت بازیگر در بازی و کسب نتیجه بازی است. "تیره"، گردویی است ظریف و نسبت به گردوهای دیگر دارای ارزش‌هایی مشخص که بازیگر از میان صداها و گاهی هزاران گردو - با دقت و وسواس - انتخاب می‌کند. "تیره" ها، بر اساس شکل‌ظاهر خود انواع مختلف دارند. انواع "تیره" ها عبارتند از:

۱ - *gard6 tir6* تیره

"آغوز چینی *âquz čini* (= چیدن گردو) از آن کودگان است. کودگان، با پرتاب "دکبه *dakb6*" یا "دبکه *dabak6*" به سمت گردوها در ساعات «آغوز و امجا» (= گردو بازی)، آن‌ها را می‌اندازند یا گردوهای بجا مانده‌ای که در «آغوز چینی» در میان علف‌ها، زیر شاخ و برگ درختچه‌ها، و همچنین در شالیزار درو شده گم شده‌اند را می‌یابند. به در آوردن پوسته سبز گردو "خاچکا" *xâjzkâ* و به همان پوسته - که در حین در آوردن دست‌ها را سیاه می‌کند - "ساله *sâlâm6*" می‌گویند.

گردوها، از نظر کیفیت یک نوعند اما از نظر شکل دارای خاصیت‌های مختلف‌اند: "کرچه بولوری *karč6 bulori*"، سه کونجی *s6 kunjji*، درازه آغوز *darâz6 âquz*، میزه‌ی *mizey*، و...

### انواع بازی و اصطلاحات آن

انواع گونه‌گون "آغوز بازی" عبارتند از:

- ۱ - لشته نشای *lašt6 našây* (با آب زندی *âbzaney*)
- ۲ - لیبیشه‌ی *libišej*
- ۳ - به آره‌ی *peârey*
- ۴ - تیره زندی *tir6 zaney*
- ۵ - سه تون گولای *s6 tungulây* (انواع

بازی‌های "سه تون گولای" با فندق نیز اجرا می‌گردد.)

### زمین بازی

زمین مورد نیاز، برای انجام بازی‌های چهار مورد نخست، قطعه زمینی است به طول و عرض تقریبی ده متر - و دو متر، معمولاً بازی‌ها در باغات گردو، و

گردوئی است با شکل - ظاهری - گرد. اکثراً بازیگران از این نوع "تیره" استفاده می کنند.

۲ - سه کونجی s6 kunjji  
گردوئی است دارای سه کونج. این گونه گردوها، بجای دو برآمدگی برجسته و معمول گردوهای طبیعی، دارای سه برآمدگی هستند.

### ۳ - میزه می Mizey

گردوئی است بسیار ریز، گاهی کوچکتر از فندق، که همیشه حواس گردویابها را در گردو یابیها به خود مشغول می دارد! مزیت "میزه می" در شرایط "تیره عوضه می Tir6 avazey" (= تعویض تیره<sup>۴</sup>) است که بازیگر "کونجاله می" زمین استفاده از آن شانس خود را برای کسب نتیجه بازی به مراتب افزایش می دهد. ارزش و ضرورت استفاده از "میزه می" تنها در بازی "لشته نشای" است. ضمناً در آغاز بازی از "میزه می" استفاده نمی کنند زیرا امتیازی است بسود حریف یا حریفان در بازی.

### ۴ - سچمه sačam6

ظاهراً "سچمه تیره" نمونه های پیشین دقیق تر و کامل تر است و استفاده از آن نیز نیازمند مهارت و سنجش موقعیت خود و حریفان خود در بازی است. "سچمه تیره"، دست ساز است. ابتداءً برای درست کردن آن، در یکی از دو سر "گرده تیره" (اولین نمونه "تیره ها") یا "سه کونجی" سوراخی ایجاد می کنند، آنگاه، مغز و محتوی داخل گردو را بوسیله سنجاق قفلی خارج نموده و داخل گردوی میان تهی را با ساچمه پر می سازند. سپس برای جلوگیری از نشت ساچمه ها به بیرون سوراخ آن را با سقر مسدود می کنند.

### تیر Tir

"تیر" کردن اصطلاحی است برای شلیک بازیگری به سمت گردوهای کاشته شده یا "تیره" حریف. "تیر"، انواع گونه گون دارد:

الف - "سوکی Suki"، بازیگر ایستاده روی گردوهای کاشته و از نزدیکی نوک بینی خود "تیره" را روی گردوها و به قصد زدن آن ها، رها می کند.

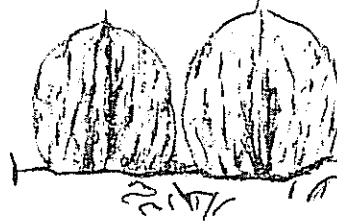
ب - "فرد farad"، غلتاندن "تیره" از روی زمین و جهت دادن آن به سمت گردوهای کاشته یا "تیره" حریف.

ج - "سره sarr6"، "تیر" کردن "تیره" از فاصله ای مشخص در بازی به روی گردوهای کاشته یا "تیره" حریف، به قصد فرود آوردن "تیره" روی آن ها.

### تیره عوضه می Tir6 avazey

یکی از بازیگران، به جا و به ازای ارزش "تیوه" بازیگری که گردوهایش را باخته، گردو می کارد که

"تیره" بازیگر گردو باخته، در صورت باخت، به بازیگری که به عوض "تیره" او گردو کاشته می رسد. اما در صورت برد، موظف به کاشتن گردو یا گردوهای دست یا تعداد دست های مشخص بعدی طرف مقابل است.



### شروط و شرایط بازی ها

پیش از آغاز بازی ها، پیش فرض ها و شروطی - که سبب کاهش وقفه ها و برخوردهای احتمالی بازیگران در بازی می شوند - را روشن می کنند:

#### ۱ - چن تای čantâj

ابتداءً تعداد گردوهای بازی برای هر دست را مشخص می کنند. معمولاً حد متوسط گردو برای هر نفر شرکت کننده در هر دست از بازی، تعداد دو گردو است. اما در صورتی که تعداد بازیگران از حد اعتدال بگذرد این ترکیب بهم می خورد. گاهی این تعداد به یک گردو برای هر نفر کاهش می یابد و گاهی در اوج هیجان بازی به چهار و پنج و شش گردو برای هر نفر شرکت کننده افزایش می یابد. البته در صورتی که تعداد بازیگران از دو تن تجاوز ننماید نیز گاهی ترکیب تعداد گردوها بهم می خورد مثلاً با توجه به برد و باخت ها گاهی تعداد گردو برای هر نفر شرکت کننده به یکی تقلیل می یابد و گاهی به سه و چهار تا افزایش، شرط "چن تای" و تغییر تعداد آن در طول بازی، در برگیرنده سه مورد نخست از بازی های این مبحث است.

#### ۲ - چن سره می čan sarej

"چن سره می"، تعداد دورهای بازی در طول یک دست از سه مورد نخست بازی های این مبحث است. یا به عبارت واضح تر، تعداد رفت و برگشت های بازی در یک دست از بازی بدون در نظر داشتن نتیجه آن دست (سماه یا ناتمام به پایان رسیدن یک دست از بازی)

"چن سره می"، دو گونه است:

الف - "دو سره می du sarej"، که بازی در دو دور (یک دور رفت و یک دور برگشت) انجام شده و حتی در صورت عدم نتیجه گیری و ناتمام به پایان رسیدن یک دست از بازی، بازی در دست بعد تکرار می گردد.

ب - "همه می ham6 sarej"، که بازی تا کسب نتیجه نهایی در دورهای متوالی (در چند رفت و برگشت) ادامه می یابد.

#### ۳ - نوخوره می nuxoramej

بازیگری که موفق به زدن گردوهای کاشته گردیده با توجه به موقعیت حریفان و احتمال قوی باخت خود، از شرط "نوخوره می" سود برده و از زدنش انصراف حاصل می کند. چنانچه این شرط در آغاز بازی مطرح نشده و از سوی سایر بازیکنان پذیرفته نشده باشد صرف نظر کردن از عمل واقع شده امکان ندارد.

این شرط - نوخوره می -، تنها در بازی نوع نخست این مبحث - لشته نشای - ارزش و ضرورت اجرایی دارد.

#### ۴ - تکان دانه می Takândaney

شرطی است که بر مبنای آن، بازیگری که موفق به زدن گردوهای کاشته شده گردد "تیره" اش را، برای افزایش احتمال برد خود، به حالت درازای آن می گذارد تا نشانه گیری آن برای سایر بازیگران مشکل گردد.

شرط "تکان دانه می"، در موارد اول و چهارم از بازی های این مبحث ارزش اجرایی دارد.

#### ۵ - تیره عوضه می Tir6 avazey

بازیگران براساس این شرط، برای افزایش احتمال برد خود مجاز به تعویض "تیره" در حین انجام بازی هستند.

"تیره عوضه می"، تنها در مورد نخست از بازی های این مبحث - لشته نشای - دارای ارزش و ضرورت اجرایی است.

#### ۶ - راسته آره می râst6 ârej

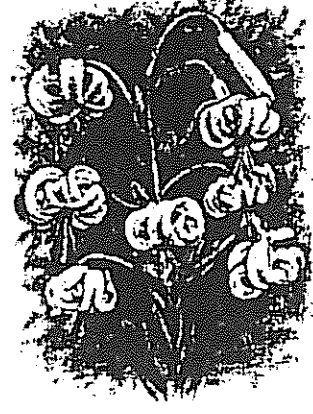
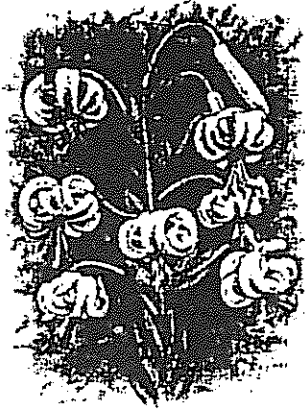
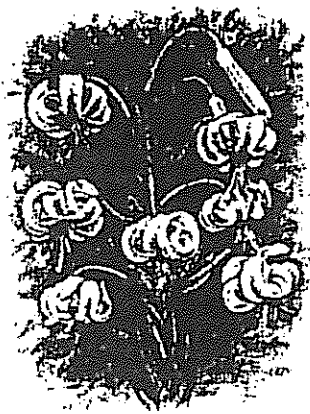
براساس "راسته آره می"، "تیره" منحرفا شده از مسیر بازی را در راستای آن به مسیر بازی بر می گردانند. اما در صورت عدم پذیرش "راسته آره می" از سوی بازیگران یا مطرح نشدن آن در آغاز بازی، نمی توان در حین اجرا، یک دست از بازی، عمل "راسته آره می" را انجام داد.

این شرط، در هر پنج مورد بازی های این مبحث، دارای ارزش اجرایی است.

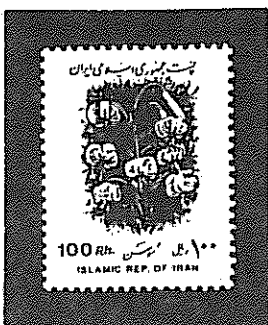
#### ۷ - بشه bašš6

چنانچه "تیره" ای در مسیر حرکت خود به جایی یا تصادفی به پای بازیگر یا تماشاچی ای اصابت نماید و از سرعت آن کاسته یا متوقف گردد، بازیگر "تیره" ضمن به زبان آوردن اصطلاح "بشه" از حق یک پرتاب "تیره" برخوردار می شود. باز براساس شرطی از پیش تعیین شده پرتابگر "تیره" یا بازیگر آن است یا بازیگری از جمع بازیگران. اما چنانچه حریفی

بقیه در صفحه ۴۱



مهرداد خوشچین



# سوسن چلچراغ

## نادره گلی یگانه، پیدا در ارتفاعات گیلان

حدود ۳/۵ هکتار را در برمیگیرد و مرتفعتر از دو منطقه دیگر میباشد. ارتفاع منطقه داماش کلاً حدود ۲۰۰۰ متر از سطح دریاست.

بعثت حصارکشی که اکنون بعد از قریب به ۱۵ سال بدور سه منقطه آن صورت گرفته، غیر از شکوفایی و شادابی مساعد گونه مزبور، رویش گیاهی گونه‌های کف پوش نیز، انبوهی بسیار یافته بطوریکه مرتعی درجه یک را به ارمغان میآورد و این در حالی است که در نگاهی کلی، مراتع منطقه عموماً متوسط محسوب میگردد.

سرخس و نسترن وحشی به نحو بسیار پیوسته‌ای با این گیاه مرتبطند بطوریکه انبوهی از سرخس و نسترن وحشی، گیاه را احاطه میکند ولی بسبب ناهمزمانی رویش سرخس با سوسن چلچراغ بنا به اظهارات پروفیسور ندلیو، عامل نگران کننده‌ای برای رشد این گیاه بوجود نمیآورد و درختچه‌های دیگر میتوانند تا حدی، محدودیت در تکثیر بوجود آورده و زیانبخش جلوه گر شوند تا قبل از حصار کشی، نسترن وحشی بعنوان سدی مناسب، مانع چرای دامهای اهلی میشد که اشتیاق زیادی به خوردن این گل دارند ولی اکنون که حصار مناسبی بدور منطقه‌های رویش کشیده شده است کنترل رویش نسترن وحشی نیز ضروری بنظر میرسد.

در منطقه رویش درختچه‌های راش، سدی نسبی برای محدود کردن تکثیر سوسن چلچراغ را بوجود میآورد و تراکم بیش از حد این گیاه می‌تواند عامل محدود کننده‌ای برای رویش سوسن سفید تلقی شود.

طبیعت ایران و در نوع خود از بی نظیرترین آثار طبیعی ملی مینهن اسلامی محسوب میشود. این منطقه در طول جغرافیائی ۴۹ درجه و ۴۸ دقیقه و عرض جغرافیائی ۳۶ درجه و ۴۴ دقیقه واقع میباشد.

تیره سوسنی‌ها، که بسیاری از انواعش زینتی محسوب میشوند شامل ۸۰ گونه در مناطق معتدل نیمکره شمالی بوده و گونه‌های متعددی نیز بخصوص گونه‌های چین و ژاپن و دورگه‌های حاصله از آنها، هم اکنون جزو گیاهان متداول باغی است. این تیره ۴ برگ فراهم در طول ساقه داشته و رگبرگهای این گونه دراز و موازی است. گل‌های درشت و خوشه‌ای، با کلاه سه شاخه بر برگهای نیزه‌ای و ۶ پرچم خونین و ماجراجو زینت بخش گیاه است. میوه کپسولی با سه شکاف باز شونده همراه با دانه‌های قهوه‌ای رنگ در فصل رسیدن تخم، ۵ - ۴ تخمدان دارند از گروه گیاهان تک لپه و بهاره بوده و از کوهستانها تا جلگه‌های پست را در برمیگیرند رنگ سفید گل‌ها، اکثریتی به سزارا در این خانواده شامل میشود.

سوسن چلچراغ بسیاری از جلوه‌های این تیره را به نحو بسیار شایسته‌ای بنمایش میگذارد و در هر پایه گل، گاه تا ۱۵ گل را می‌توان مشاهده نمود، گل‌های سفید آویز با ۶ پرچم قرمز - قطعات گلپوشی حدود ۷ سانتی متر و آزاد با شیارهای نوشگاهی دراز واقع در قاعده آنها و در زیر خاک نیز، پیازی با تعداد زیادی فلس و بدون پوشیده.


در سه قطعه‌ای که این گیاه دیده شد حصارکشی انجام گرفت. قطعه اول که بیشترین مساحت را داراست

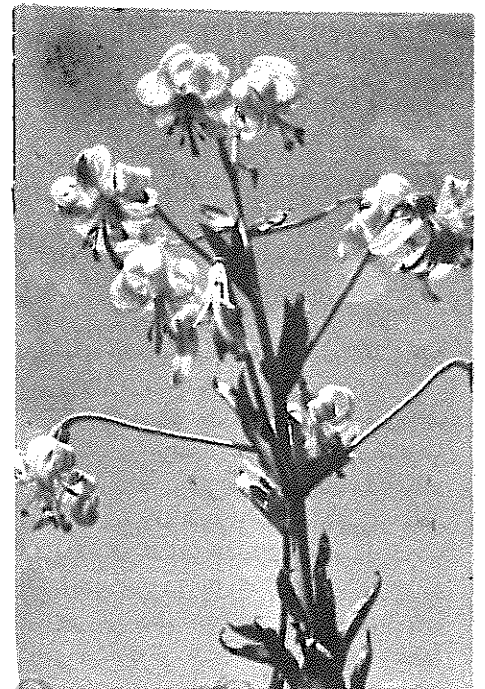
زمانیکه چلچراغ آسمان خاموش میشود و خورشید با لبخند همیشگی، زوال شب و زیباییهایش را به سخره میگردد و سرمست از پیروزی به امحاء آثارش میبردازد، یادگاری زیرکانه از شب برجای میماند، آقدر زیرکانه که خورشید، اسیر حيله شب شده و خود موجب تجلی بیشترش میگردد. این یادگار در ارتفاع بسیار بالایی از سطح جلگه گیلان در سلسله جبال البرز در داماش عمارلو و تنها در این نقطه ایران، نیرنگ شب را، با نوشیدن نور خورشید به روز تحویل میدهد و آنچنان جلوه آرای می‌کند گویا که ودیعه روز است و از بند شب رسته، و چنان وفادار به شب، که روی به خورشید نمینمایاند بلکه روی به زمین دارد و نگونساریش، پنهان کردن چشمان سحرآمیزش بوده و مکتوم ماندن این راز، تا خورشید همچنان در اشتباه خویش بماند.

سوسن چلچراغ، لوستر زیبایی در طبیعت است که هر چشمی را به بازی میگیرد. هر چشمی که در طبیعت، جویای آرامش، لذت، زیباگرایی و نظاره عارفانه باشد، گل‌های سفید آویز خوشه‌ای که گاهی تا ۱۵ عدد در یک پایه‌اند و سرخی پرچمهایشان را به یسارگار بر لباست مینشانند تا داغ دیرینه زوال همنوعانش در دیگر اقلیم‌های مشابه را بسک کنند و به انتشار رویای خویش دامن زنند.

در ارتفاعات عمارلو، در روستای داماش، یکی از گونه‌های کمیاب تیره سوسنیان (Liliaceae) با نام سوسن سفید یا چلچراغ (لیلیوم) *Lilium lederbourii* می‌روید که نمونه‌ای گیاهی از زیباترین جلوه‌های



  
 ریاست جمهوری  
 سازمان حفاظت محیط زیست  
 اثر طبیعی ملی سوسن چلچراغ  
 این گیاه نادر و ارزشمند در سال ۱۳۵۴ در ارتفاعات رود اترک شناسایی و با تقریب ثورایان محیط زیست  
 کشور ثبت رسید. نمونه آن در موزه ملی تهران نگهداری شده است.  
 گیاه فروریخته و ارزشمندی بنام لدروری شناسایی و با نام علمی لیلیوم لدروری ثبت دور  
 موزه تاریخ طبیعی پاریس ضبط گردید.  
 اداره کل حفاظت محیط زیست گیلان



بسیاری نیز جهت مطالعات آزمایشگاهی و گلخانه‌ای از منطقه خارج گردید ولی تاکنون این نتایج ارائه و یا در جایی منعکس نگردیده است. لذا امید است که با فتح بابی جدید، جدای از مطالعات علمی دقیق که می‌باید تدبیر و برنامه‌ریزی گردد در جهت بهره‌وری و خواص جنسی و زیباشناختی این گونه نادر اقدام مؤثری معمول گردد. و در این راستا ضرورت دارد تحقیقات بسیاری در زمینه آب و هوا، نور، باران، سالیانه، دمای حداقل و حداکثر، رطوبت، آفات خاک و دیگر عوامل منفی و مثبت در رشد و ... انجام پذیرد تا اطلاعات پایه‌ای مناسبی را در دست داشته باشیم.

تابستان ۱۳۷۲

از ارتفاع پایین به بالای قله میرده و نام این لوله‌ها بر قله مانده است و گویا هنوز سنگهای مورد استفاده در شاه نشین (= قصر) در محل موجود است در ضمن بنا به اعتقادات محلی تقدس بسیار چشمه آب سرد در افکار بومیان آن ناحیه محسوس است و چنین بنظر می‌رسد که هر گونه اهانتی به حرمت آن و درختهایش پیامدهای ناخوشایند و خواب‌نماهای متناسب در بردارد. بهر حال این چشمه آبدهی بسیار بالایی دارد و از سالیانی دور در حال جوشش و غلیان است و نهاد نا آرام کوه را به طبیعت آرام داماش به ارمغان می‌آورد. جمعیت روستا در فصلهای مختلف نوسان شدیدی داشته و نوعی زندگی بیلاق و قشلاق در آن موجود است.

در اطراف روستای داماش و قطعات حصارکشی شده، مراتعی وجود دارد که روستائینان یکبار در سال، علوفه آنرا جهت تغذیه دام در زمستان درو و انبار میکنند و یکبار برداشت علوفه پاسخگو و برآورنده نیاز شمار محدود دامهای منطقه است.

از مناطق دیگر رویش آن غیر از این سه قطعه در دامنه کوه در قسمت جنوبی روستای داماش است. این کوه بزبان محلی گونگا گفته میشود که در دامنه شیب شمالی‌اش رویش محدودی دارد ولی بعلت سنگ سار بودن منطقه، رویش بسیار محدود بوده و بندرت بچشم میخورد.

از ملاحظه آثار و علائم چنین برمی‌آید که گراز علاقه‌ای ویژه به خوردن پیاز سوسن چلچراغ نشان می‌دهد و کاویدن جای جای منطقه رویش مؤید این مطلب است و اهالی از جمعیت‌های متنوع و متعدد گراز و جثه‌های بزرگ آنها قصه‌های جالبی دارند.

وجه تسمیه گونگا به گفته محلی‌ها بدین قرار است که مفهوم گونگا به معنی نظرگاه و دیدگاه است و به گفته محلی‌ها و شواهدی که گواه بر این مدعاست بنظر می‌آید که شاه نشینی در قله وجود داشته و جهت سه آرف آب خود با لوله‌های چوبی (= گونگ) آب را

زلزله مصیبت بار خرداد ۶۹ تلفات بسیاری بر جای گذاشته و موجب کوچ دائم خانوارهای زیادی گشته است. میزان تلفات زلزله را ۹۹ تن گفته‌اند.

در مورد تاریخچه گیاه سوسن چلچراغ بحث‌ها بسیار است لذا سخن را کوتاه کرده و با اشاره به این مطلب اکتفا می‌شود که این منطقه پس از شناسایی گونه گیاه و تصمیمات سازمان حفاظت محیط زیست در سال ۱۳۵۴ حصارکشی گردید و از همان موقع، نمونه‌های

## پلنگ گیلان

یک فلاده پلنگ که موجبات ورود خسارت و رعب و وحشت اهالی روستاهای همجوار بس جنگل‌های رستم آباد را فراهم نموده بود با همکاری مردم و نیروهای انتظامی توسط اداره کل حفاظت محیط زیست گیلان شکار گردید.

برابر اطلاع واصله مبنی بر حمله پلنگ وحشی و ایجاد مزاحمت جهت دامداران روستاهای کلاشوم، مازیار و رشته رود رستم آباد رودبار مأمورین گارد محیط زیست در ارتفاعات مناطق اعلام شده حضور یافته و پس از گشت و تحقیقات لازم مزاحمت حیوان وحشی را محرز و ضرورت دفع آن را تأیید نمودند لذا با هماهنگی و کسب موافقت مدیریت امور اجرایی سازمان حفاظت محیط زیست در تاریخ ۱۶/۴/۷۲ با همکاری مشترک مردم و مأمورین نسبت به شکار پلنگ یکساله که احتمالاً جهت تهیه قوت و غذا و تمرین در یادگیری شکار به روستاها نزدیک میشد اقدام گردید.

لازم به ذکر است که پس از بزرگ‌ترین نسل آن در چند دهه اخیر کاملاً منقرض گردیده بزرگترین گونه گربه‌سانان این دیار سر سبز پلنگ است که کوهستانها و زیستگاههای متنوع گیلان میتواند مأمن خوبی جهت ادامه حیات این گونه مقتدر و ارزشمند جانوری باشد.

## اطلاعیه

از کلیه علاقمندان و صاحبانظران و متخصصین ذریبط دعوت میشود به منظور ارائه مقالات و مطالب علمی و تخصصی و جهت ایجاد زمینه شرکت آنها در سمینار به اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان واقع در رشت خیابان سعدی مراجعه فرمایند.

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان

سازمان سیاحتی و مراکز تفریحی بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی و معاونت سیاحتی و زیارتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در نظر دارند سمیناری تحت عنوان «دبررسی راههایی توسعه صنعت جهانگردی در ایران» در تاریخ شهریور ۱۳۷۲ در هتل استقلال تهران برگزار نمایند.

# پوریای ولی

## و نظری به بقعه آقا پیرولی در کامردخ فومن

محمد علی بقایی

۳-

مردم فومن چه میگویند؟ آیا پیر ولی همان پوریای ولی است؟

در جاده‌ای نه چندان دور که به جاده اصلی خشکو دهان به کامردخ متصل میگردد، در دل روستای سرسبز کامردخ - بر پهنه چمنزاری که در فصل بهار گلنهای معطر فراوان بر آن رویده و قسمتی از آن مزار شهدای هشت سال جنگ تحمیلی و قبرستان عمومی روستا قرار دارد، دو ساختمان در زانستای یکدیگر دیده میشود که ساختمان سمت چپ مسجد کامردخ و ساختمان دوم بقعه پیرولی میباشد که در شرف نابودی است.

داخل بقعه پیرولی مقبره ایست که با پارچه سبز پوشیده شده است و غلیمی نیز در یکی از اضلاع آن نصب است اطراف آن با ضریح چوبی مشبک که بعضی از قسمتهای آن بر اثر ریزش باران و گذشت زمان پوسیده شده محصور گردیده و کف خاکی آن با چند بوریای پاره پوشیده شده است. سقف آن که سفالی است در حال ویران شدن میباشد، بر دو را دور بقعه به سمت اهالی بتابی نو احداث می‌گردد.

اطراف گورستان و مسجد و مقبره زمینهای مزروعی شالیزار وجود دارد که به روایت برخی، این زمینها قبلاً زمین کشاورزی نبوده است. برخی از معمرین اظهار نمودند که در اطراف زمین مربوط به بقعه پیرولی و مسجد، در ایام خوش سال، هر هفته در شبهای جمعه مراسم کشتی پهلوانی برگزار میشد و حدود چهل سال است که دیگر مراسم کشتی گبله مردی در این محل (سیم برسرا) برگزار نمی‌گردد. یکی از اهالی کامردخ اظهار نمود: «کتابی‌ای چوبی بر مقبره پیرولی وجود داشت و حدود ۸۰ سال قبل که

۱-

پهلوان محمود خوارزمی ملقب به پوریای ولی، و نیز ملقب به قتالی (فوت. خیره ۷۲۲ هـ.ق) اصل او از گنجه است. وی عارفی شجاع و پهلوان بود. مثنوی بنام کنزالحقائق بنظم در آورده است. داستانهایی از مردانگیهای او در افواه شایع است. (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین جلد ۵ صفحه ۳۵۷)

۲

روایتی از مردانگی پهلوان پوریای ولی:

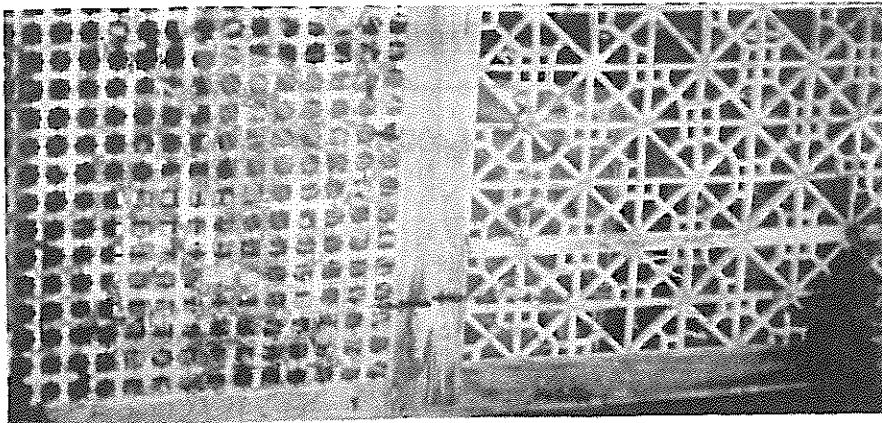
در سالهایی که پوریای ولی مقام جهان پهلوانی را داشت، پهلوانی در هند عاشق دختر زیبارویی میگردد و دختر شرط وصال با پهلوان هندی را، پیروزی وی بر جهان پهلوان پوریا قرار میدهد. پهلوان هندی ناچار با مادر پیر خود راهی خوارزم می‌شود و مادرش مانند هر مادر دیگری برای پیروزی فرزند خود دست به دعا برمیدارد. در یکی از روزها که مادر هندی در مسجد شهر مشغول دعا برای پیروزی پسرش بر جهان پهلوان پوریای ولی بود، پهلوان پوریا متوجه پیرزن می‌شود به وی نزدیک می‌گردد و سلام میگوید. پیرزن لامحاله جریان عشق پسرش را می‌گوید و از او می‌خواهد که برای پیروزی پسرش بر پوریای ولی دعا کند و پوریا نیز از روی ادب و رضای دل چنین می‌کند.

در روز مسابمه با اینکه پهلوان پوریا چون شیری در مقابل پهلوان هندی قد افراشته است با دیدن چهره مادر پیر پهلوان هندی متاثر می‌شود، تن به شکست در کشتی میدهد و همه مردم خوارزم را در غم فرو میبرد. پیرزن وقتی پس از پیروزی فرزندش، بر چهره پهلوان پوریا دقیق می‌شود، ناگهان چهره محبوب و مهربان مردی را که در مسجد برای پیروزی فرزندش دست به دعا برده بود بیاد می‌آورد پس بانگ می‌زند: ای مردم خوارزم! پهلوان حقیقی پوریای ولی است او در حقیقت از من پیرزن شکست خورده است نه پسر من. مردم که در مسجد جامع شهر از او خواستم که دعا کند پسر من بر جهان پهلوان پوریا پیروز شود. مردم پس از شنیدن سخنان پیرزن جشنی بزرگ آراستند و شهر را به افتخار رادمردی جهان پهلوان محبوب خود پوریای ولی آذین بستند، لیکن، صبح روز بعد، قبل از اینکه خورشید طلوع نماید، پوریای ولی از شهر خوارزم خارج شد و هنوز کسی نتوانسته است بگوید که پهلوان پوریای ولی به کجا رفته است.

روسها به گیلان تهاجم آورده بودند در بازگشت کتیبه چوبی را با خود به یغما بردند.»

مردم کامردخ خصوصاً مردم فومنات عموماً اعم از سالمندان و جوانان و حتی دانش آموزان دبستانی اعتقاد دارند که پیرولی همان پوریای ولی جهان پهلوان معروف خوارزم میباشد. یکی از اهالی کامردخ که جد اندر جد متولی بقعه پیرولی بودند اظهار نمود: من یقین دارم که این مقبره مربوط به پوریای ولی میباشد حتی کتابی خطی در این مقبره وجود داشته که در سالهای گذشته آنرا به یغما برده‌اند. راستی آیا پیرولی همان پوریای ولی میباشد؟ البته این بسته به تحقیق محققان است. در صورت تحقق باید نسبت به بازسازی مقبره آستین هست بالا زده شود و آنچه که در خور پوریای ولی جوانمرد است انجام گیرد.

مگر شاعران ما نظیر نظامی گنجوی در دیار بیگانه گرامی نیستند؟ از اداره کل ارشاد اسلامی استان، اداره اوقاف و امور حج انتظار میرود، با صرف هزینه‌ای از تخریب کامل این بقعه قدیم جلوگیری نمایند. مردم کامردخ نیز آمادگی هر نوع کمکی را دارند، حیث است. ضریح زیبا و چوبی مشبک بقعه در زیر سقف شکسته و هوای نمور گیلان از بین برود و دروغی که نظیر این ضریح چوبی را شاید امروز درودگران حتی با صرف هزینه گزاف نیز نتوانند درست کنند. از تربیت بدنی استان گیلان نیز انتظار میرود بسنظور احیای روحیه پهلوانی و جوانمردی مراسم کشتی گبله مردی را در محل سیم برسرا قریه کمداخ برگزار نماید. و بار دیگر آن شور و نشاط کشتی بومی گیلان را میان جوانان منطقه بوجود آورند.



بخشی از ضریح چوبی بقعه آقا پیرولی



محمد تقی غبرائی

پهلوان غبرائی

پهلوان غبرائی

پهلوان غبرائی

پهلوان غبرائی

## پیش کسوتان ورزش کشتی در گیلان

محمد تقی غبرائی

محمد تقی غبرائی از پیشکسوتان کشتی فرنگی در گیلان است که از نسل گذشته کشتی گیران این سرزمین باقیمانده است. نزدیک به ۹۰ سال دارد و در تهران زندگی می‌کند. آن چه در زیر می‌آید خلاصه گفتگوی دوستانه‌ای است که یکی از علاقمندان گیله‌وا در تهران با وی انجام داده و همراه عکسی برای چاپ به مجله فرستاده است.

نرزش او قطع نمی‌سود. کمی بعد صبحانه اصلی را می‌خورد و سپس می‌نشیند مطالعه می‌کند. پهلوان راز سلامتی و طول عمر خود را ورزش میداند و به تمام جوانان و مردم توصیه می‌کند یک دم از آن غفلت نکنند. وی از عاشقان مولا علی و امام حسین (ع) است و در ایام سوگواری جلو صف عزاداران سینه می‌زند و تا مسافت‌های دور بی آن که احساس خستگی کند همپای دسته سوگوار از این محله به آن محله می‌رود. عکسی را برای چاپ در اختیار مجله گذاشته است که بی‌گمان از اولین سری عکسهای کشتی‌گیران و ورزشکاران باستانی شهر لاهیجان است که در عکاسی چهره نگار لاهیجان در سال ۱۳۱۷ شمسی گرفته شد. (یک نفر علاقمند به گیله‌وا)



هژبر - در محله گابنه زورخانه منتصرالملک - در محله اردوبازار زورخانه شمس‌العلماء.

پهلوان غبرائی کشتی را از زورخانه شاهانی شروع کرد. مربی و استاد وی آقارضا پهلوان نام داشت مرشد زورخانه هم مرشد حسین علی بود که در شهر شهره بود. پهلوان ما چون عقیده داشت کشتی گیله‌مردی یک کشتی خشنی است وارد کشتی فرنگی شد و موفقیت‌های زیاد کسب کرد. در کنار این ورزش برای معاش زندگی وارد معاملات‌چای گردید اما الان سالها است که بازنشته است.

با این که حدود ۹۰ سال دارد اما هنوز هم ورزش می‌کند. صبح زود پا می‌شود. نماز صبح را که خواند، صبحانه مختصری می‌خورد و کمی بعد حدود ۲۰ تا ۴۰ دقیقه ورزش می‌کند: میل و شنا و چرخش و نرمش. البته بعثت کهولت میل کمتری می‌زند اما شنا و

پهلوان غبرائی در سال ۱۲۸۵ شمسی در لاهیجان دنیا آمد و اینک ۸۷ سال دارد اما هنوز سرزنده و فعال است. از پانزده سالگی شروع به تمرین کرده. روزی قطعه شعری را در جایی خواند که نوشته بود.

«برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی  
که در نظام طبیعت ضعیف پامال است»

این قطعه شعر روی روحیه کودکانه او فوق‌العاده اثر گذاشت پس سعی کرد تا ورزشکار و قوی شود. تمرینات خود را از تنها زورخانه شهر و به شیوه سنتی و پهلوانی آغاز کرد. آنوقت‌ها در لاهیجان فقط یک زورخانه وجود داشت که در محله تکیه بر دایر بود بنام شاهانی. بعداً در سایر محلات نیز زورخانه‌هایی برپا افتاد که جوانان شهر را به سمت خود کشاند. از جمله ترتیب در محله شرفافان زورخانه‌ای بنام محمد خان

# پرندهگان

## در باور مردم

همولابنی‌های عزیز

روایت‌های (افسانه‌های پرندهگان) در جای جای گیلان دگر گونه است. اگر در این زمینه چیزی به یاد دارید به آدرس مجله بنویسید و بر این مجموعه بیفزایند.

### محمود پاینده لنگرودی

### جینجیره جیس

جینجیره Jinjirey، جینجیره جیس = گبرپرهه gabarperey

پرنده‌ای است بسیار کوچک به اندازه یک بند انگشت است، کوچکتر از (جقه یا فینچ) در تمشک زاران زندگی می‌کند و گاهی در ۳۰-۲۰ سانتیمتری و در دسترس مردم دیده می‌شود و با نجست و خیزهای کوتاه، به این سو و آن سو، بینندگان را به خود مشغول می‌کند. \* به آدم فسقلی و کوتوله و ریزه - میزه می‌گویند: جینجیره!

\* وقتی که کوچکتر نادان؛ از بزرگتر دانا ابراد می‌گیرد؛ می‌گویند:

(امسال جوجه، پالسال جوجه گونه: جینجیره جیس!)

!جوجه امساله، به جوجه پارساله می‌گویند: (

نظیر: آدم لاغر به جاق بگوید: نی فلان!

\* برگردان زبانزد دیگر: جینجیره وقتی به دام می‌افتد می‌گوید: استخوانم و پوست! وقتی رها می‌شود می‌گوید: وزن کنید پیه خالص! =وز= چربی هستم.

به آدم ناسپاس و حق ناشناس می‌گویند.

\* فارسی دانان زبانزدی دارند که: میان پیغمبران، جرجیس را گرفت؟

گیلک‌ها می‌گویند: میان اینهمه پرندهگان جینجیره جیس را گرفت؟

نظیر: میان اینهمه شتر دزد، تخم مرغ دزد را گرفت؟ .... یا زورت به کسی می‌رسد که دیوارش از همه کوتاهتر است؟! \*

گویند: جینجیره، طاق باز = (دیم، آ، جنور = صورت به سوی بالا، رو بالا می‌خوابد و دو پایش را به سوی آسمان دراز می‌کند و برگی بر روی سینه، میان دو پا می‌نهد تا اگر آسمان بر سرش بیفتد! با دو پایش آنرا نگاهدارد و خرده - ریزه‌های آسمان نیز بر روی برگ بریزد تا نرمة شکمش آزرده نگردد!

\* می‌گویند: به هنگام سرمای سخت زمستانی، جینجیره به خانه پیرزنی پناه برد و خواند:

# بانگ لغات گیلکی

ایشکیتیل: میله‌ای از چوب و یا آهن برای بافتن تور ماهیگیری

چانپیری: پشت گردن

چاشپیری: انتهای دامنه‌خانه

چوچورکا: حالت تغذیه اردک در آب

دوچما: وصله زدن تور ماهیگیری

راکابد: نوعی حایل و پرچین

ژتک: زنگ زدگی

سورچه: چوب سربندی

سیناک: شنا کردن

شافل: وسیله‌ای برای ماهیگیری از چوب و تور

شالاک: فسق کنده شده چیزی

شتل: گزفتاری

شولنوم: تاراج

شیتیل: کرت بندی در باغ برای نشاء توتون و سزیجات

فوفنخ، فوونخ: طین صدا، انکاس

قالاتک: بستر، کف و کناره رودخانه به شکل نامسوار

کونآود: درز برنج شامل ۶ دسته کوچک

کاکیر: لجاوار

کوم کومه: نوعی زنبور، نیز بیج کردن دو یا چند نفر

کیلی گوتاخ: تکه‌های کوچک گل خشک شده

مانو: دهانه جوی کوچک

ماموزد: خوبتر، بهتر

واوج: انتخاب

وچینیکا: جمع آوری، برچیدن، صاف کردن

گرد آورنده: ایرج قبادی بریران

محل گرد آوری: بریران تولم (صومعه سرا)

آلفه آلفه: فخر فروشی، مباحات

آسه آسی: بی‌تابی، ابراز ناراحتی

پالاس: فریه، گوشمالو

پژچل: کثیف، شلخته

پل: تکه، قطعه

پی: فاصله‌باشته تانوک پنجه‌بزرگ پاکه واحد اندازه گیری است

تاقایی: دائم در گردش، کسی که به جایی بند نمی‌شود و مدام

تغیر مکان می‌دهد، ددري

جلفانه: جای ژرف، جایی که عمق آب زیاد است.

چیر: ذرات درخشان اشیاء در حال سوختن که همچون دود از

زمین برمی‌خیزد.

خوشکه: بیگاری بدون غذا، کاری که کارفرما متعهد نیست به

کارگر غذا بدهد

ذمل: گنده، خیل

دمیشکان: پیش از این، در گذشته

دیویسکا: در آوردن بافلا از پوست دوم که نازکتر است

روف: نوعی زنبور، درشت‌تر از زنبور معمولی

زردک: زنبور (گرزک)

سول: «جیل» که رنگ تاج و از همان جنس است و از دو سوی

پایینی منقار خروس آویزان می‌باشد

شاندازی: شادمانی

فوروز: فرود

کولاس: خوشحالی

گیشای: عروسک (بر گرفته از گشته به مفهوم عروس)

موش: فارچ

میتال: پلک چشم

میشتاب: کسی که می‌شوند اما ظاهر به نشیندن می‌کند.

ناتجیس: ندید، بدید

هابالای: سرگردان، بی‌خاستان

هیژو: صدایی برای تحریک گاوها - و نیز افراد - به نبرد

گرد آورنده: بیژن شهرستانی

محل گرد آوری: دهبند سنکر

## دومین جشنواره منطقه‌ای سینمای جوان

منطقه ۳ کشور

(آذربایجان غربی - آذربایجان شرقی - اردبیل - زنجان - سمنان - مازندران - گیلان)

رشت ۲۷ - ۳۰ مهرماه

الف: بخش فیلم: (مستند - داستانی - انیمیشن - تجربی) موضوع آزاد

۱- مسابقه‌ی سینمای جوانان: فقط فیلم‌های ۸ میلیمتری - حداکثر سن فیلمساز ۲۵ سال

۲- مسابقه‌ی سینمای جوان: فیلم‌های ۸ و ۱۶ میلیمتری - بدون محدودیت سن فیلمساز

۳- نمایش فیلم‌های ویژه: دعوت آثار برتر و دارای ارزشهای خاص

ب: بخش عکس: (رنگی - سیاه و سفید) موضوع آزاد

مسابقه: هر عکاس حداکثر ۷ قطعه عکس - بدون محدودیت سن

علاقتمندان می‌توانند جهت دریافت فرم تقاضای شرکت و کسب اطلاعات بیشتر به ادارات فرهنگ و ارشاد اسلامی و یا دفاتر انجمن سینمای جوان شهرستانها مراجعه نمایند.

مهلت ارائه آثار به دفتر جشنواره حد اکثر تا تاریخ ۲۰/۶/۷۲ می‌باشد.

نشانی دفتر جشنواره: رشت - خیابان سعدی - اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان

انجمن سینمای جوان - تلفن ۲۸۱۱۹ - ۲۲۷۸ فاکس ۲۴۱۴۶

شورای برگزاری

# ترانه‌های فولکلوریک

در گوشه و کنار سرزمین شمالی ما، بر افواوه مردم گیلان و مازندران ترانه‌هایی جاری است که از سالیان دور دهان به دهان گشت و سینه به سینه نشست تا اینکه که به ما رسید. این ترانه‌های فولکلوریک دقتاً و بدون انگیزه سروده نشده است. هر یک برای خود داستانی و حکایتی دارد. اما اکنون نه فقط آن انگیزه و داستانهای نشأت گرفته از آنها از یادمان رفته است بلکه خود ترانه‌ها نیز مشمول بی‌مهری‌ها و فراموشی‌ها شده است.

ثبت و ضبط این گونه ترانه‌ها گذشته از این که ادبیات شفاهی ما را مکتوب می‌کند و یک سری واژه‌ها را که فقط در ذهن پیرمردان و پیرزنان حفظ شده از خطر مرگ تاریخی می‌رهاند، به گوشه‌هایی از زندگی اجتماعی سالهای گذشته ما - یعنی آن چه بر سر پیشینیان آمده بی‌آن که ثبت تاریخ زادبوم شود - اشاره دارد که جداً جای مطالعه و بررسی جامعه‌شناسانه است.

ترانه فولکلوریک «شاتیک» که توسط یکی از علاقمندان گیله‌وا در سیاهکل ضبط و برای ما فرستاده شد از این دست ترانه‌هاست که نشان از تاریخ پر از ظلم و شدداد ما دارد: دوره فئودالی و ظلم‌خان، زورگویی مباشره در ماندگی رعیت و از دست دادن تمامی علایق زندگی. این ترانه چه می‌گوید؟ زمانی خانی بود ظالم، مباشری زورگو محمدنام، رعیتی سیه روز و عیالوار که تمامی عشق و هستی او در وجود گوساله‌ای خلاصه می‌شد که ظاهراً بدان امیدها بسته بود، و نهایت از دست دادن آن بدستور خان و بدست مباشر!

شاید ثبت و ضبط این ترانه در این جا انگیزه‌ای باشد برای ارسال ترانه‌های فولکلوریک دیگر از جاهای دیگر. پیش از مطالعه این چند واژه معنی می‌شود:

مندای (در رشت و اطراف آن: مانده) به گوساله گویند.

شاتیک (پلیه کال) به قسمتی از رودخانه گویند که دارای شیب تندی است و مسیر اصلی آب را بدان بخش برگردانده باشند. «وهابه‌ی» احتمالاً اسم گوساله‌ای است که در ترانه آمده است.

## شاتیک

گون که او پیشتر پیشترانه که دوره به خُن  
خانی بود یته ارباب بوکه خیلی مردوم خو مَحَلَه  
زورگوت واوشانه ستم گود. یته شو اشیران  
داشت که اونان خیلی آدم بدی بو. اونه نامان بو  
ماتیدی. او محله مین یته مردای ایسا بوکه  
ارباب و اونه آدم نفران همرا خیلی بد بو. ای  
مردای یته مندای داشت که همه دُنسْتَن اون  
خومندا که خیلی دوس داره. این بو که ارباب  
خومواشیراجی خای که اومندا که از مین بو بَره.  
مایدی کان بیچاره مردا که مندا که پرتا کونه  
شاتیک (پلیه کال) ه مین. مردای که ای خبره  
ایشوَه خیلی ناراحته بون وای شعره چاکونه بو  
هر جارسه غوصه همرا خُانه:

ای وای مومندای ندارم  
غوصه به مندای بنالم  
ای وای می مندای بموردای  
شاتیک دکه تای دموردای  
وهابه‌ی ، وهابه‌ی  
می مندا که پوست لحافه ی  
بو بَرَدَن پیش اربابه ی  
اربابه‌ی بگوت کونابوی  
خلعته مامیدی ه هَدابوی  
ای وای مومندای ندارم  
غوصه به مندای بنالم  
ای وای می مندای بموردای  
شاتیک دکه تای دموردای  
سکینه، سکینه  
تو نتر بزن ویجینه  
تی پییره دیل غمینه  
تی ماره کار همینه  
ای وای مومندای ندارم

سیاهکل - بهزاد تیزرو



# شاعران ولایت

با همکاری هوشنگ عباسی

«شاعران ولایت» صفحه جدیدی است که در گیله واگشوده شده است. تلاش مجله بر این است که در هر شماره به معرفی یکی از شاعران ولایت که در روستاها و بخش های دور و نزدیک گیلان بسر می برند و از محیط شهری و فرهنگی بدورند بپردازد و آنها را بواسطه مجله با هم آشنا کند، باشد که در زمانی نه چندان دور به قوام ادبیات روستایی گیلان کمکی کرده باشد.

اغلب این عزیزان گویندگان گمنامی هستند که تنها در منطقه خود نام و نشانی دارند و امکان طرح کارهایشان در نشریات مختلف یا هیچگاه بوجود نیامده است یا بسیار کم عنوان شده است. موضوع و مضامین سروده های این عزیزان از زندگی مردم منطقه پیرامون آنان نشأت گرفته است و از همین رو آثارشان ساده و بی پیرایه و اغلب در اوزان کلاسیک و سنتی است.

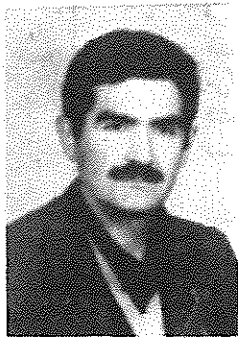
باز به این نکته باید اذعان داشت که این قبیل سروده ها، بسا که از نظر اوزان عروضی خالی از اشکال نباشد اما با این همه در منطقه و محل زندگی شاعر از مقبولیت خاصی برخوردار است. مردم عادی با شور و شوق اشعار این دسته از شاعران را می خوانند و از آن لذت می برند. این سروده ها نوعی از ادبیات ما است که ویژگی خاص خودش را دارد. هدف از انعکاس آن اشاعه فرهنگ بومی و شناخت ظرفیت های مثبت آن است.

حسن فرضی پور بسال ۱۳۲۰. ش در روستای حسین آباد فومن در میان خانواده ای کشاورز دیده به جهان گشود. خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را در مسجد روستای «لیکام» نزد مکتب دار، ملا میرزائی فراگرفت. خانعلی پدر حسن در روستای حسین آباد قهوه خانه ای داشت که مرکز تجمع روستائیان بر علیه خان بود، به همین جهت پس از کودتای ۲۸ مرداد ۲۲ خان بر او و خانواده اش خشم گرفت. خانعلی و خسانواده اش به لشت نشاء کوچیدند و در محله «کولاکسر» روستای فخرآباد (منسوب به فخرالدوله دختر ناصرالدین شاه) سکنی گزیدند.

حسن چون اولین فرزند خانواده بود بنا به سنت خانوادگی خیلی زود یعنی ۱۵ سالگی ازدواج نمود و صاحب ۵ فرزند شد. در بازارچه فخرآباد دکانی باز و شروع به کسب و کار کرد. از آنجا که فردی مردم دار بود و با اهالی رابطه خوبی داشت در سال ۱۳۴۵. ش. از طرف مردم روستا به عنوان مدیر عامل شرکت تعاونی روستایی برگزیده شد. دکان او محل تجمع روشنفکران روستا بود، عشق به مطالعه باعث گردید که با خرید کتابهای مختلف و گوناگون کتابخانه کوچکی در خانه اش بوجود بیاورد که در آن بسوی مشتاقان کتاب باز بود، در ضمن با مبادله و فروش برخی از نشریات در دکان خود به فرهنگ منطقه کمک های شایانی نمود. با آغاز خیزش انقلاب ۵۷ به نهضت پیوست و در این راه سختی ها و ناملایمات زیادی راتحمل کرد.

در زمینه علاقه مندیش به شعر می نویسد: «از همان دوران نوجوانی به شعر و ادبیات علاقه خاص داشتم، احساس درونیم همیشه مرا بسوی شعر هدایت میکند، باینکه ضعف گفتاری دارم از عنایت و الطاف دوستان فاضل برخوردارم.»

سروده هایش از درد و رنج مردم نشأت گرفته است به همین جهت با شور و شوق بین مردم خوانده می شود، شعری را که در رئای مادرش به زبان گیلکی سروده بود بوسیله خوانندگان محلی و نوحه سرایان در مراسم و منابر قرائت می گردد. وی در سال ۱۳۶۵ در صدد برآمد مجموعه ای از اشعار خود را بچاپ برساند اما در نیمه راه واماند، سروده های او در برخی نشریات محلی از جمله روزنامه گیلکی زبان دامون که در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ منتشر می شد، به چاپ رسیده است. نمونه اشعارش:



حسن فرضی پور

بوخوقتم خاب بیدم اهل ستاره  
بوشام او شکل ور ترسان و لرزان  
\* \* \*  
الان د فصله شادیه بهاره  
تی قول سر کنار چشمه نیسته  
\* \* \*  
آما بشکفته خالیم دار دیمه  
اگر آتش امی شین ول بیگفته  
\* \* \*

## نشانستن

آفتاب دتابس صبح بهاره نشا نیشن  
چلرو آسانید تیجا کونید دهره یو دازا  
اون روزنوشائیم هرزه توموشا فتاشتیم  
تیلوار درون تازه فناییم تخم نوغان  
چیرکان دوئیدی واشک ترس گیدهراسان  
سیفتال ده الان زنده نانه خلق خدایا  
هر دم وطن ناله آیه اجنبی پاچیر  
ان کس که بدا وعده یاری ترا «فرضی»  
جعلان ویریزید موقع کاره نشانستن  
ویران جه علف باغ و بیجاره نشانستن  
الان ده ایجا جرگه گوماره نشانستن  
بی خیر همه جا زرخه پیتاره نشانستن  
عالم امره تیره یو تاره نشانستن  
چون زنده به خوائل و تباره نشانستن  
غیرت چه ببو صحبت ماره نشانستن  
بیگانه جه خو قول و قراره نشانستن

گیله‌وا برای بقا و ماندگاری و استمرار کار خود آگهی می‌پذیرد  
 اولویت با آگهی‌های فرهنگی، هنری، علمی و اطلاعیه‌های اداری، آموزشی و دانشگاهی  
 است. گیله‌وا در قبول آگهی برای مشاغل، مؤسسات و شرکت‌هایی که دارای نام‌های  
 گیلکی و بومی شمال ایران باشند تخفیف ویژه قابل است.  
 تلفن موقت پذیرش آگهی: ۲۳۳۳۷

### قابل توجه مشترکان عزیز

با انتشار شماره ۱۲ مجله که اینک در دست شماست، سال اول اشتراک مجله به  
 پایان رسیده است. در طول این یک سال شاید در برخی موارد برای تعدادی از  
 مشترکان عزیز خللی در ارسال منظم و سوبوع مجله پیش آمده باشد اما در دو سه ماه  
 اخیر تأسیساتی موجود برطرف شده و مجله در پاکت‌های مخصوص در اسرع وقت  
 بدست شما می‌رسد.

گیله‌وا یک نشریه حرفه‌ای نیست که بر مبنای یک برنامه‌ریزی اقتصادی محکم  
 استوار باشد. گیله‌وا بصورت آماتور و براساس قبول اشتراک و تک فروش به کار  
 خود ادامه می‌دهد. بدیهی است علاقتان آن باید نظری خاص و استثنایی به آن  
 داشته باشند. برای ماندگاری نشریه از عموم مشترکان عزیز تقاضا می‌شود نسبت به  
 واریز حق اشتراک سال دوم اقدام فرمایند.

قبول اشتراک مجدد و معرفی مشترکان جدید بخشی از کمپنهای غیر مستقیم به  
 مجله است.

### پرگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک‌ساله)

(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و لاری)

نام خانوادگی: .....

شغل: .....

نشانی شهر: .....

خیابان: .....

کد پستی: .....

تلفن: .....

(از شماره ..... فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا یا فتوکپی آن را پر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک  
 مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه

۲۹۰۸ بادی‌الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله‌وا به نشانی

(رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) ارسال نمایند.

- حق اشتراک داخل کشور ۶۰۰۰ ریال ● اروپا ۲۰۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۲۵۰۰۰ ریال ● استرالیا ۲۷۰۰۰ ریال
- حوزه خلیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۱۶۰۰۰ ریال



« (صحافی فرهنگ) »

تجدید انواع کتب یا بهترین کیفیت  
 تزئین، زکوب، لوحها و تقدیر نامه‌ها  
 طلاکوب، فارسی و لاتین  
 ساخت انواع چمبه‌های فلزاتی

رشت - خیابان ابن‌الطریق جنب بانک صادرات ایران  
 ۲۳۸۵۹

### حروفچینی کامپیوتر لیزری گوهی

فارسی - لاتین - عربی تهران تلفن: ۳۵۰۴۳۹

آموزش خط تحریر خوشنویسی با چوکار از طریق کتابچه  
 بهارگردن رشت، بهشت‌نویس، رشت، بهشت‌نویس، م. س. ۴۱۶۳۵، ۳۹۶۴

### مدرسه راهنمایی غیر انتفاعی پسرانه

## « پور داوود »

با برخورداری از تجربیات دبیران دبیرستانی  
 در تمام دروس، فراهم کردن وسایل آزمایشگاهی  
 و کتابخانه برای بالا بردن سطح معلومات  
 دانش‌آموزان، ایجاد کلاسهای فوق برنامه در  
 زمینه‌های مختلف درسی و آماده کردن سرویس  
 رفت و برگشت.

از دانش‌آموزان معدل بالای ۱۷ برای کلاسهای  
 اول، دوم و سوم راهنمایی نام‌نویسی می‌کند.

ثبت نام همه روزه از ساعت ۹ الی ۲ بعد از ظهر

مکان: گلزار، انتهای خیابان ۱۰۴ پلاک ۲۰

تلفن: ۲۲۱۸۱

افراد فرهنگدوست و خیر شهرها و بخشهای گیلان و مازندران با قبول اشتراک  
 یک ساله یا بیشتر مجله گیله‌وا برای کتابخانه‌های شهر خود، ضمن این که به گنجینه  
 کتابخانه عمومی شهرشان می‌افزایند و از این طریق در یک امر خیر فرهنگی شرکت  
 می‌جویند، گیله‌وا را نیز در ماندگاری و خودکفایی پاری می‌رسانند.

پیر بازار

No. 530 Rescht, Piré-Bazar.



پیر بازار (پیش پندر رشت) - اواسط دوره قاجار